



عوض شمع مکین و کما فضل خلاص من دین و دنیا

درین ایام همایون انجام کلام فصاحت القیام سرتاپا مملکت شری

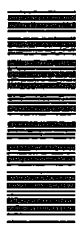


من قنفیث لطیف شاهزادی عالم محترمه نامی زیبا الشایع

درین ایام همایون انجام کلام فصاحت القیام سرتاپا مملکت شری

Handwritten text in Persian script, likely a preface or introduction, written diagonally across the top of the page.

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE942



بسم الله الرحمن الرحيم

گفتگوی حرف عشقت مطلع دیوان آتشه بخون محبت غما هر و نهان صد هزاران فوج عرق سوده طوفان چون سلیمان سمره پدید دیوان خون دل چون شد که بر سر هر شرکان نهیست چون درمان پیر سلیمان	ای ز بر رحمت خرم کلستان ما سومبوی ما انا الحق گوشت و شوق داشت عطش گویان بگشتی فضا به گوشه گر قبول افتد ز مادر زندگی بچو سباز قطره اشک نیابد رده بروی ما اگر در سیکانی چونی ایدیل به آه ناله ساز
---	--

گر ز طاعت است موس بگردن محرم مخفی قدم  
ره نیابد خضر سوسه چشمه حیوان ما

دی ز توروشن چرخ گوهر مقصود ما هم مطلق خوش گردان عاقبت محمود ما	ای تو قائم وجود اصل هر وجود ما چون خیر طریقت باز آب رحمت کرده
---	--

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the poem or a commentary, written diagonally across the bottom of the page.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the poem or a commentary, written vertically along the right side of the page.

کوی عشق مست بناموس سلام ست ایجا  
 طالع پادشاه دیدن نام در افت کلام  
 باد و در کش که درین بزرگ حادثه خیر  
 هر غم نوش کن لب به شکر بکشت  
 موسی لاف خرن طالب بیدارت است

صد چو محمود هر گوشه غلام ست ایجا داد کنو خال بود دانه زوام ست ایجا هر چه جزا داده بود جمله حرام ست ایجا که شکایت نالم شیوه عام ست ایجا بر تو نور تجلی تو مستام ست ایجا	کوی عشق مست بناموس سلام ست ایجا طالع پادشاه دیدن نام در افت کلام باد و در کش که درین بزرگ حادثه خیر هر غم نوش کن لب به شکر بکشت موسی لاف خرن طالب بیدارت است
--	--

دست پیشتی هر شام چهار سحر است  
 مخفیایم فرم خنک کدام ست ایجا

بدرت خود زدم آتش من آتش خانه خود را بر آتش میم آتش دل دیوانه خود را که زنجیر کنم ده پا و دیوانه خود را باز باغ جهان گویم اگر دیوانه خود را قتل محل خراش می گردیستانه خود را بغیر دانه اشک ندیدم دانه خود را ز بدستی من کرده ام خسته خود را	بفارت دوم ز غفلت تیغ خانه خود را بر سوز دل قیاد آتش چو فانی برون ز این ستم فرق عشقم نمی جنبه جاویدم گرفت الفت به تنهایی چنان دل کی خودم بعد از جان آوری بر لبه کنده عشق بخرن گاه هر صبح چرخ غمناک منم ششسل باد میباران شمارا و دی خضر
--	---

دو چشم مست بنداری بخواب آلوده شد خفنی  
 بیان گویم دیگر من این افسانه خود را

کرو جانم عشقت برگزیده ما  
 برق عشقت بجز از شربتینه ما

دیوانه

کوی عشق مست بناموس سلام ست ایجا  
 طالع پادشاه دیدن نام در افت کلام  
 باد و در کش که درین بزرگ حادثه خیر  
 هر غم نوش کن لب به شکر بکشت  
 موسی لاف خرن طالب بیدارت است  
 صد چو محمود هر گوشه غلام ست ایجا  
 داد کنو خال بود دانه زوام ست ایجا  
 هر چه جزا داده بود جمله حرام ست ایجا  
 که شکایت نالم شیوه عام ست ایجا  
 بر تو نور تجلی تو مستام ست ایجا  
 دست پیشتی هر شام چهار سحر است  
 مخفیایم فرم خنک کدام ست ایجا  
 بفارت دوم ز غفلت تیغ خانه خود را  
 بر سوز دل قیاد آتش چو فانی برون  
 ز این ستم فرق عشقم نمی جنبه جاویدم  
 گرفت الفت به تنهایی چنان دل کی خودم  
 بعد از جان آوری بر لبه کنده عشق  
 بخرن گاه هر صبح چرخ غمناک منم  
 ششسل باد میباران شمارا و دی خضر  
 دو چشم مست بنداری بخواب آلوده شد خفنی  
 بیان گویم دیگر من این افسانه خود را  
 کرو جانم عشقت برگزیده ما  
 برق عشقت بجز از شربتینه ما

کرو جانم عشقت برگزیده ما  
 برق عشقت بجز از شربتینه ما



تا چشم باز کرده محبت و جو عشق است  
 کی وصل گل ببلبل ناسان شود و میسر  
 خورشید حسن هر جا طالع خود را دل  
 ناچند با تو محنت بردل توان زایام  
 در چشم بل بیش صلا تا فاتی نیست  
 آور بر برون ز گوشت این پیله باغی غفلت  
 در راه عشق مجنون باید گذشت از جان

محقق بدام محنت گشت سیر آخر  
 چون مرغ ناز پرور گم کرده آشیان را  
 خیز گشته زین کن زگرش نیم است را  
 بهر شهادت جهان یک گم از تو بس بود  
 تاب آمده بطره است بردل مو گزده فزن  
 گر به گشت میرود در بطواف کعبه

یا صمدست بر دل محقق بت پرست را  
 اویدیم بسی دوستی شادی و غم را  
 برگشت چو از خاک قفا جام جم و گه  
 گشتیم بیا بان جهان را و گذشتیم

از هر زده دوی پای شستیم قلم را  
 آراسته انکار توان سند جم را  
 بر خاک مراوی نه نهادیم قدم را





[illegible]

چو بار بار شود یار یار ما دیگر | چه احتیاج بود یار را بیاری  
 مکن تلاش را بائی ز قید غم محنتی | که نیست مصداق وقت رستگاری  
 تالاب نماند اردلب ساغر لبابا | افسرده شود شیشه بزم طربا  
 تاز نگسز دای دل ضعیف عشق | خورشید برود لوز در حجاب شب  
 از دامن امید تو کوتاه نه گردد | چندانکه گنی خرد تو دوست طلب  
 تا صبح بود نشسته بستی بودش یاد | هر کس که کشد جرعه مارا لبابا  
 چند آنکه ز دم عشقه جو فرما و برین کوه | شیرین نشاد غم بر لب مقصوبابا  
 باز آده غالم جو خالی شده | بهیوده مکن ز فکر ز صدمه نسب  
 رنجیت بر خاک مکتب لبکه آبجی | آبروی خود نیا در رنگ ابرو کا  
 گر بفرق ما آمد صد کوه محنت روزگار | چین پیشانی نه بنید گوشه ابرو کا  
 پنجه غم سالها شد پنجه صبرم نشست | رستم وقت خودستان قوت باد کا  
 از برای خاطر آزاری خاک تا که توان | اینقدر سرگشته در عالم محبت جوی  
 بهر بوی پیرهن چشم تماشا شد سفید | آخرش ای باده تو بیکه نظر کن سواد کا  
 دل نیست غم توی تنها درین عشرت نمر | وای اگر غم غنی بنودی صبر جز نوسه  
 وای که در دل تو غم غنی بنودی صبر جز نوسه | وای که در دل تو غم غنی بنودی صبر جز نوسه













در این عالم غافل و نادان  
گشتی زانکه در میان  
بخت و اقبال  
در این عالم غافل و نادان  
گشتی زانکه در میان  
بخت و اقبال

دیده چون ابر بهاران پیر ز اشک بام مخفیا از بے دماغی که نیست	
که چون لعلی اساسم دل جو منور شود بیل از شاگردم شد نه نشین گل باغ	سرخ صحرای منم لکین حیا ز خجسته در محبت کالم پروانه هم نشا گرد
در نهان خونیم غایب هر چه رنگ نام بسکه با رخم برون انداختم بر روزگار	رنگ من در من نهان گشتی انداخت جایه نیلی که دایک من که نشا آورد
زینتر شایم ولیکن روبرو فقر آورده ام زینت زینت بس چمن نام من زینت لکنت	
ز تاب آتش عشقت هم بدن میسخت اگر نه آب نام تن غمزه ات خورده	ز سوز شعله آه من دل سخن میسخت شده عشق تو تا حشر در کفن میسخت
حال زار خرم تمام شب مشب رسیده است مرا مغر استخوان در پوست	ز دیده اشک روان شمع دلان میسخت بسان شمع بفا نوس انجمن میسخت
نه شمع بودی بایس نه عشق پروانه سحاب دیده اگر زو بر آتشم آبی	که شمع اهل محبت در انجمن میسخت ز سوز عشق دل جان مرد وزن میسخت
کجاست آتش عشق که از حرارت آن غلام تهمت بلبل که دوش تا دجیح	نسیم بادیه اندیشه وطن میسخت ز برق شعله آتش گل چمن میسخت
چه آتش است محبت که روز و شب نهان ز محرم و بیگانه کو کهن میسخت	

دیده چون ابر بهاران پیر ز اشک بام  
مخفیا از بے دماغی که نیست  
که چون لعلی اساسم دل جو منور شود  
بیل از شاگردم شد نه نشین گل باغ  
در نهان خونیم غایب هر چه رنگ نام  
بسکه با رخم برون انداختم بر روزگار  
زینتر شایم ولیکن روبرو فقر آورده ام  
زینت زینت بس چمن نام من زینت لکنت  
ز تاب آتش عشقت هم بدن میسخت  
اگر نه آب نام تن غمزه ات خورده  
حال زار خرم تمام شب مشب  
رسیده است مرا مغر استخوان در پوست  
نه شمع بودی بایس نه عشق پروانه  
سحاب دیده اگر زو بر آتشم آبی  
کجاست آتش عشق که از حرارت آن  
غلام تهمت بلبل که دوش تا دجیح  
چه آتش است محبت که روز و شب

دیوان محبت

خفا زانکه در این عالم غافل و نادان  
گشتی زانکه در میان بخت و اقبال  
در این عالم غافل و نادان  
گشتی زانکه در میان بخت و اقبال

مخفی جان و دم نیز بدنبالش رفت  
بهر کس هر چه می خانه بخار کجاست

هر که با سنگ ملاست همچو خون گرفت دام هر کس که گیرد در بیان خوش و طیر بندادم سرگر صد خضر آید بر سرم با دشا حسن آفرید اسیر قید زلف آرزوی سایه ما می کند فرماست تاب پیچ و تاب خورشید با تالش	پیش از باب نظر چون گوهر کرب رو گرفت دست عجاز محبت گردن آهوی گرفت بسکه الفت چشم گریان با سر زانون گرفت تیره روی آفتابی را بدم سو گرفت مخ غل امشیا نهنل کیسو گرفت رفت زیر زلف جادو گوشه آبرو گرفت
--	--

عاقبت از پیوفانی های چرخ کج حیدرم  
مخفی بچاره رفت و از جهان بحدو گرفت

قرده ایدل که زغم وقت نبات آمده است نیست اندیشه انسان ملک را گذری که دچاه وقت آتشی لب سوخته جان شربت تشنه لبان جز لب شیرین نیست چیت این سوزش من شمع حقیقت است	باز در خانه جان جمع حیات آمده است پیش حسن تو پیری بس بزرگوته آمده است سبزه خطی ز پی آب حیات آمده است این نبات زازل حب نبات آمده است شعله را بر محرم گریه برات آمده است
--	--

بسکه دریا و لبش سسرخ نوشتم مخفی  
عاجز از دست دم ملک دوات آمده

مخفی جان و دم نیز بدنبالش رفت  
بهر کس هر چه می خانه بخار کجاست

مخفی جان و دم نیز بدنبالش رفت  
بهر کس هر چه می خانه بخار کجاست

مخفی جان و دم نیز بدنبالش رفت  
بهر کس هر چه می خانه بخار کجاست

مخفی جان و دم نیز بدنبالش رفت  
بهر کس هر چه می خانه بخار کجاست

درون سینه خفا شد این قدر معلوم  
 که به خوش فرهادش در گر لیتن میخوت  
 در جهان یکدل ز قید زلف آدایت  
 آری تری در طریق غمخواریان دادیت  
 وام ترویری بود عشقی که مادر ازادیت  
 در محبت آتلی از خسر و فرما نیست  
 بلبلان را حاصل جز ناله و فریادیت  
 مرد مخفی از غم محبت نکردی پادما  
 پادما دایم که هیچ از دوستات یابیت  
 پیشتای شمع شکر که بودن شکست  
 خنده بر لبیده خونبار بودن شکست  
 پیش تیغ هجران و جلال خون شکست  
 آتش لاس را باویده خون شکست  
 روح بر غم و دلدار بودن شکست

درون سینه خفا شد این قدر معلوم  
 که به خوش فرهادش در گر لیتن میخوت  
 در جهان یکدل ز قید زلف آدایت  
 آری تری در طریق غمخواریان دادیت  
 وام ترویری بود عشقی که مادر ازادیت  
 در محبت آتلی از خسر و فرما نیست  
 بلبلان را حاصل جز ناله و فریادیت  
 مرد مخفی از غم محبت نکردی پادما  
 پادما دایم که هیچ از دوستات یابیت  
 پیشتای شمع شکر که بودن شکست  
 خنده بر لبیده خونبار بودن شکست  
 پیش تیغ هجران و جلال خون شکست  
 آتش لاس را باویده خون شکست  
 روح بر غم و دلدار بودن شکست

ای دلدار من که در این عالم  
 ای دلدار من که در این عالم  
 ای دلدار من که در این عالم  
 ای دلدار من که در این عالم

نیست دل را از روی مانع و گشایشی      طالب یار را وادی این گلشن است

عبداللہ یان جہنم را عکس گلشن گلشن است مخفی پاک است

هیچ کادی نهند لیکن بخیر از ناز نیست  
 پیش فانیوس خیالت نه نیاید تا ابد  
 از طبعیدن گرفتارند دم نبود عجب  
 فردا وصل تو کار صدحکایت کردی  
 در فراق تو چه گویم می گذارم با کسی  
 زانکه شایان از شکار می بینم را نیست  
 هر که چون پروانه با شام نمیت سار نیست  
 بلیل بی بال میرا طاقت میرد از  
 در زیانت زنده کردن نوحه ای نیست  
 غیر و دست نیست بهدم جز غمت نیست

مخفیانه بوده است از غیر چندین تنگوار است  
و دشمنی دیگر ترا حسد و پیره غمازیست

باز ارم و زدم سوی خراسان رفت  
باز بر و زدم غم بیکم نه گفتند  
ترک لبنان ارم گشت از دامن  
نور سدا که چشم تنایه نسیم

رفته که رفت است بایان رفت  
گر بگویم که چه بیدار و پیران رفت  
بسکه خون جگر از دیده اندام رفت  
بوی پیران یوسف سوغندان رفت

ہر جنائی کہ بین کرد فلک مخفی نیست  
چاک باقیست در اگر چه گریبان نیست

زنج دل من صید حرم خانه عشق است      زنهار پندار که بیگانه عشق است

در دل خواران طلب کردم نشان کو بیار  
مخبر دل ترا گفتی ای پسر من از این  
طالب دیدار دادی و من را از این  
هرگز از یاد دل از این از لطف تو نیست  
که هرگز آن منصور باشد محرم مهر ازین  
از دور و جبر از دور دل از این نیست  
لعل چه حاصل کرد

[illegible]





مکن چو نیستیدن آفتاب در فراوان بهر دور و دره عمر گزای مده بیلند اگر خون دل ز دیده تراوشن نداری بخیال اگر بدشت محبت نه یون تر	چندین شکایت از شرم روزگار است اندیشه های باطل این کار و باریست سیلاب خون ز دیده هر در گناه است چون بیدار این هر دولت ناله زار
مخفی است در طاعت و اگر عطا شوند بدر روز حسرت بر روزگار است	آن که
باده نوشیم و لاله جانانه است نیت و صحبت یوانه ره اهل طرا همه فدا که محمور خرابات شدیم باغبان منت مهابت پیش در شب تار پیش لجاج خرد تا بیک از خجسته کرد از ملاحت نمی بردی از کار زوم	نشد خاص در صحبت بختانه است عافیت می طلبی زو بر فراوان است پیر کوی سانی هشیله تو بماند سمع گزار بود نرس متناهی است نقل مجلس گمنامی است تو فاسانه است لسته شور بود لازم بیگانه است
مخفی از قفس خون شیوه بهیار گرفت با خود یار کن صحبت یوانه است	
در یاست بیکران سفر غیر موسم در جستجوی شاد و روانی بملاب غم ای آشک تپتی که ز در پوزه جاریست	گشتی باشکسته طوفان مسلم است ای دیده تپتی که دل از سینه عازم است مفسس همیشه منتظر جوان عام است

Handwritten marginalia in Persian script, including the phrase "وای جان من" (Oh my life) and other poetic expressions.

بسیار و مکن این همه با بر دل حقیقی  
اندیشه تا غیر تو هم دادگر نیست  
آن خنجر شکفت بیارغ هوس است  
لا در و لشکران بر عشق قیوم درین ماه  
مرغی که ندیده رخ گل در قفس است  
کمان آتش جانسوز بود و در جبین است  
بگرفت و لبش منت غم پیش لبش است  
از خیر چنین و زیت طوق جبر است

هر شام که سحر قیوم کو عا بر هفت از جاست	مرد و باد آن که در جام بقا درون است
حقیقی نه اگر مرغ دعا در قفس است	بوی و در عافیت هرگز نگیرد در کنار
بسته بر آن لب که اد گفت شوق غایت	بست است کجای که نگریده پیغمبر بود
دست بخاشش هر که با مرقد عشق	چند روزی باغ و محنت بسازد لب به بند
نیزه غفلت اگر برین ترا از کوشش است	آه پیش نیست محلی که زنی آن خوش است
آه ای دل که در راه محبت پیشه گرفت	غریب قوی محنت و خون ملل بنایت نهادن
ای دل که در راه محبت پیشه گرفت	سنگ ببارش بر لب بر لبم خیرت چه بود
ای دل که در راه محبت پیشه گرفت	جای خیرت بر لب من آید تا کم بهیر

دولت محقق  
کسین بیست و یک  
این خانه با شوق و محبت  
بسیار و مکن این همه با بر دل حقیقی  
اندیشه تا غیر تو هم دادگر نیست  
آن خنجر شکفت بیارغ هوس است  
لا در و لشکران بر عشق قیوم درین ماه  
مرغی که ندیده رخ گل در قفس است  
کمان آتش جانسوز بود و در جبین است  
بگرفت و لبش منت غم پیش لبش است  
از خیر چنین و زیت طوق جبر است  
هر شام که سحر قیوم کو عا بر هفت از جاست  
مرد و باد آن که در جام بقا درون است  
بوی و در عافیت هرگز نگیرد در کنار  
بست است کجای که نگریده پیغمبر بود  
چند روزی باغ و محنت بسازد لب به بند  
آه پیش نیست محلی که زنی آن خوش است  
آه ای دل که در راه محبت پیشه گرفت  
غریب قوی محنت و خون ملل بنایت نهادن  
سنگ ببارش بر لب بر لبم خیرت چه بود  
جای خیرت بر لب من آید تا کم بهیر

بسیار و مکن این همه با بر دل حقیقی  
اندیشه تا غیر تو هم دادگر نیست  
آن خنجر شکفت بیارغ هوس است  
لا در و لشکران بر عشق قیوم درین ماه  
مرغی که ندیده رخ گل در قفس است  
کمان آتش جانسوز بود و در جبین است  
بگرفت و لبش منت غم پیش لبش است  
از خیر چنین و زیت طوق جبر است  
هر شام که سحر قیوم کو عا بر هفت از جاست  
مرد و باد آن که در جام بقا درون است  
بوی و در عافیت هرگز نگیرد در کنار  
بست است کجای که نگریده پیغمبر بود  
چند روزی باغ و محنت بسازد لب به بند  
آه پیش نیست محلی که زنی آن خوش است  
آه ای دل که در راه محبت پیشه گرفت  
غریب قوی محنت و خون ملل بنایت نهادن  
سنگ ببارش بر لب بر لبم خیرت چه بود  
جای خیرت بر لب من آید تا کم بهیر

خون دل باید ترا نوشید مخفی همچو کوه تا بگری گوهر سیراب از کانی درست	
بسیه ز آتش شفت چه دغا هست هر چه تو بهر نامه که باید هست	بدل ناو کجرت چه پنجه است که نیست بهین نوشته در اخرف به عاست که نیست
زهر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است بسی تخم دیگانه با تو شد همراز	ز در حسن تو پیدا بهین فاست که نیست ولیک محرم راز تو شناست که نیست
بنزیر خاک نهانی ره تو خواهم پدید فسانه غم همچون بر مهر مشهور است	بچشم اعل نظر سمر نه حیات که نیست وگر نه در خم زلفت دلی کجاست که نیست
ز با نال حوادث کی نشد خندان بیان عیش تو مخفی ره حیات که نیست	
چشم بکمالیت که آتش شرارت است پروانه کا ز آتش فانوس سوزد	خورشید جهان ذره از خاک در است افروخته صد سمع نهان زیر پر است
محل کند غم به بیابان رو مقصود آزاده مشو از ستم یار که اذنا را	تا جزیه سودای جنون را بهر است بیدار در این محبت هنر است
یک موز میانش کفیم پیش نیاید	غم نیست که دست هو سم در مراو
جز خون بخدا شب چشم تر خفقی تا چشم زلفش زخم بهم در جگر است	

بسیه ز آتش شفت چه دغا هست  
هر چه تو بهر نامه که باید هست  
زهر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است  
بسی تخم دیگانه با تو شد همراز  
بنزیر خاک نهانی ره تو خواهم پدید  
فسانه غم همچون بر مهر مشهور است  
ز با نال حوادث کی نشد خندان  
بیان عیش تو مخفی ره حیات که نیست  
چشم بکمالیت که آتش شرارت است  
پروانه کا ز آتش فانوس سوزد  
محل کند غم به بیابان رو مقصود  
آزاده مشو از ستم یار که اذنا را  
یک موز میانش کفیم پیش نیاید  
جز خون بخدا شب چشم تر خفقی  
تا چشم زلفش زخم بهم در جگر است

بسیه ز آتش شفت چه دغا هست  
هر چه تو بهر نامه که باید هست  
زهر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است  
بسی تخم دیگانه با تو شد همراز  
بنزیر خاک نهانی ره تو خواهم پدید  
فسانه غم همچون بر مهر مشهور است  
ز با نال حوادث کی نشد خندان  
بیان عیش تو مخفی ره حیات که نیست  
چشم بکمالیت که آتش شرارت است  
پروانه کا ز آتش فانوس سوزد  
محل کند غم به بیابان رو مقصود  
آزاده مشو از ستم یار که اذنا را  
یک موز میانش کفیم پیش نیاید  
جز خون بخدا شب چشم تر خفقی  
تا چشم زلفش زخم بهم در جگر است

بسیه ز آتش شفت چه دغا هست  
هر چه تو بهر نامه که باید هست  
زهر چه یاد نمایم بعد تو پیدا است  
بسی تخم دیگانه با تو شد همراز  
بنزیر خاک نهانی ره تو خواهم پدید  
فسانه غم همچون بر مهر مشهور است  
ز با نال حوادث کی نشد خندان  
بیان عیش تو مخفی ره حیات که نیست  
چشم بکمالیت که آتش شرارت است  
پروانه کا ز آتش فانوس سوزد  
محل کند غم به بیابان رو مقصود  
آزاده مشو از ستم یار که اذنا را  
یک موز میانش کفیم پیش نیاید  
جز خون بخدا شب چشم تر خفقی  
تا چشم زلفش زخم بهم در جگر است



بیلی نه عافیت بگستان نشان خوا  
 نازم حکیم عشق که بهر سوز نختار  
 اندیش را بدر که ناز تو راه نیست

باغیست باغ عشق که عنون گیاه او  
 سر ترک سر نهاده شمعان کلاه او  
 او نیست قناده بهر سر بهم او خواه او

کفان عشق خانه خربست کز ستم  
چندین هزار پوشت مخفی ای کاه است

<p>             رنگ از رخ آفتاب شکست              پیامه خورد و خواب شکست              صد شیشه پیر از شراب شکست              بس آبله بر آب و شکست              درماند و دل حباب شکست         </p>	<p>             تازلف تو بچ و دانا شکست              حسنت نمی بزرخم دل رخت              بدست من از تنک شراب              پایا طبعم بگل و سر و ماند              در موج خضیا کشتی عمر         </p>
--	---

	محقق ہوئے باغ تاکے
	بازار گل و گلاب بیکست

باز آتش عشق لو داغم کرده است  
 باده عشق تو از نو دریاغم کرده است  
 بوی سوسن و کینون می آید از باج صبا  
 دوش گو یار بگذر بر طرف مانم کرده است  
 نیم تاریکی ندارم در شب یلدا ی غم  
 کاتر عشق تبان من چله غم کرده است  
 آشنائی باغم جانان مرا موز نیست  
 در عدم این باده از غم دریاغم کرده است  
 آتش غم ترفنس صدیکار داغم کرده است  
 بترتم بیدار غم مخفی سرموی ناند

[illegible]









زلفت که بود بر مهر رخسار سلسل دل بند بر نقاش که این نقش بر سر گر نقش لوثت است در میان بیدیش	در گردن خورشید جهان تابان است چون نقش حجاب است که بر چهره آید این خانه بیک چشم زدن نه خراب است
عمریست که در حسرت دیدار تو محقق پوشیده زول دیده واقاده نجو است	
آن هم که خیال تو مرا پیش نظر نیست معد ورم اگر گوشه ویرینه گزینم و با و صبا بوی صالت نشنیدم ببریده و آلوده بخون با در لیم خون آبر و دل از جگر و بر لب لایم ها شمع مگر دید دل بر وانه نشوز	بامر و کت دیده من نور نظر نیست یعقوب و اذ یو تلف من بیخ نهر نیست آن نکست جان بخش بهر هوشم نیست ای دوست که با دوست آغوش گزینم ای دیده که در عشق بخون جگر نیست در عشق تو لایله بخور آید و دیده تریست
مخفی مشوا افسره دل از محنت آندوه این محنت آندوه تو میراث پدریست	
غیر سفل با و جود فلک هرگز بر نهد سوختم از آتش هجر و دوشم شک نهد خون ل افشاند و تخم محبت کاشتم مهر شد صرند دعا و طالع دون هتم	مروم و نقش مرا از خاک هرگز بر نهد از دل من آه و آتشناک هرگز بر نهد چهل قسم بخور خاکناک هرگز بر نهد دست آیین در و نه آستانک هرگز بر نهد

بازمانده ای که در این خانه بیک چشم زدن نه خراب  
از خورشید جهان تابان است  
چون نقش حجاب است که بر چهره آید  
این خانه بیک چشم زدن نه خراب  
عمریست که در حسرت دیدار تو محقق  
پوشیده زول دیده واقاده نجو است  
آن هم که خیال تو مرا پیش نظر نیست  
معد ورم اگر گوشه ویرینه گزینم  
و با و صبا بوی صالت نشنیدم  
ببریده و آلوده بخون با در لیم  
خون آبر و دل از جگر و بر لب لایم  
ها شمع مگر دید دل بر وانه نشوز  
مخفی مشوا افسره دل از محنت آندوه  
این محنت آندوه تو میراث پدریست  
غیر سفل با و جود فلک هرگز بر نهد  
سوختم از آتش هجر و دوشم شک نهد  
خون ل افشاند و تخم محبت کاشتم  
مهر شد صرند دعا و طالع دون هتم  
مروم و نقش مرا از خاک هرگز بر نهد  
از دل من آه و آتشناک هرگز بر نهد  
چهل قسم بخور خاکناک هرگز بر نهد  
دست آیین در و نه آستانک هرگز بر نهد





[illegible]

منم که پر تو جو رنید دوده آوست قسم کعبه حاجات و احمد مرسل رسید کار بجای که هر گدای طبع زور و دل بگویم شکایت که کند بجز ربونی طالع مرا گناه نیست از حادثات جهان بکتم تر تانی	چرخ شام ابد آه صبح گناه مرست که بگناه من باعث گناه منست زردی قدرتش بید و باد شاه من که دشمن دل جهانم همین نگاه منست درین معادله یکس جو خدایا منست که حادثات جهان کمر بای گناه من
--	---

شبه ولایت عشق مخفیانه بر سرم  
بجای تاج جهان شاه کلاه منست

عمری که تبار دی عشق داده است پیان دل پر کن دور جام نگرین غافل نشوی از فربه عشق که در عمر بنیادش دوچار دو عالم حقیقت برکت کتابی که بود حرف تواریخ کجای خانه نشین نشویم مرد یک چشم	درند مهب با فانه آن عمر خراست لین گرمی ننگ نه ز گرمی شربست ایام طفولیت و نه ننگام شباهست چون موج حجاب است که بر چهره است مغنیون حروفش همه خیرای کتابست ای سوگو تو این خانه جو بر موج آبست
---	--

تاسیک خیالت نبظر آید عشق  
هم دشمن بخوابی و هم دشمن خواب

تا باد صبار انگستان گذری است	اکل را نظری جانت صاحب نظری است
------------------------------	--------------------------------

Handwritten marginalia in various directions, including:

- Top right: *کتابخانه...*
- Top left: *در بیان...*
- Left side (vertical): *و کلام...*
- Bottom left: *در بیان...*
- Bottom right: *در بیان...*



[illegible]

راز داران را در دین انجمن بیگانه است  
ترا که در بزم محبت راز من بیگانه است  
در حریم خاص شمع انجمن بیگانه است  
کان درین محرم سرباز من بگانه بیگانه است  
خوش و آنجا محرم است که در کن بیگانه است  
آشنائی غریب از اهل وطن بیگانه است  
بانیسم کو بگانه است پیر من بیگانه است

اول که شد هر دو جان سو بدن گناست  
در محبت صدا فی ادا و من بفرجام  
اگر ز آهیم نیست و شن فانه دل ناکشیت  
کشته عشق تو ام از خاک و خونم کن کشت  
حسن آرم شیرین گشت بر عزم مرا  
نیتیم از ده خاطر گر نگر دی یا و ما  
کے شود یا و صبا محرم چو از نا محرمی

ای خیال دوست شفی در دل شهامت تار  
خلوتی دارم که شمع آئین بر گانه است

از دو چشم خون فشانم موج طوفان  
موج طوفان بشکست تا زمان سبزه  
از برای خاطر چاک گریبان سبزه  
از برهم گزینشی خوشم گریان سبزه  
در درون سینه از مرغ دل افغان سبزه  
ای صبا گردی ز راهین بیابان سبزه  
ره نوردی بخیر بنونین بیابان سبزه  
همچو طالب لبی از خاک ایران سبزه

کو می کرد دل مرا آه پریشان بزمخت  
که ایام دست طلبت دامنم کوته نکرد  
پای می از کار گرفت دوست کوتهی  
تا غنای ضعیفم بپرده چشم شکست  
تا نداشت از نا توانی نارام در دل گیره  
بریده یعقوب کفایت نراق از کار رفت  
شد کسی سرگشته دادی بیا باها عیشت  
تا طلبگار سخن شد نامستحق معرفت

[illegible]

این کتاب در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

شادی طرب شادی و غم جانب بادت	شادی طرب شادی و غم جانب بادت
از دست بدو یک جهان نیز نکایت	از دست بدو یک جهان نیز نکایت
خفی بدل حوصله صبر تو نایم	خفی بدل حوصله صبر تو نایم
کین ششویه نه ایوب در این جهان	کین ششویه نه ایوب در این جهان
مجنون جنونی ز تو این نام نشانی	مجنون جنونی ز تو این نام نشانی
سبب دل دین زلف خط و خال نه	سبب دل دین زلف خط و خال نه
شد تیر صیدار که سود تو زبان	شد تیر صیدار که سود تو زبان
بدید تو ایرده عصمت جوز عصیان	بدید تو ایرده عصمت جوز عصیان
مخفی غرض از اوست که انهار گم است	مخفی غرض از اوست که انهار گم است
مقصود ز سیدش این کون مکان	مقصود ز سیدش این کون مکان
در چین باز گزین بر این است	در چین باز گزین بر این است
باغبان دست ستم باز گزین	باغبان دست ستم باز گزین
نیت گزین ترا ستم اسلام است	نیت گزین ترا ستم اسلام است
مشو آشفته ز آشفته طره زلف	مشو آشفته ز آشفته طره زلف
عیب مجنون کن یادوست که از شوق	عیب مجنون کن یادوست که از شوق
نشنه نیست کسی در نه درین سبک	نشنه نیست کسی در نه درین سبک
وید که کرد ویدار تو محروم مرا	وید که کرد ویدار تو محروم مرا

این کتاب در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است

این کتاب در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است  
و در بیان معانی و تفسیر کلمات است







در میان خلق میجویند نیست  
 از شراب عشقی میسوزد و جگر  
 هر روز راه طلب را هر قدم  
 با چو نو رخسید جهان هر دونه را  
 کس نمیداند که منزل در کجاست  
 در نیاید غیر چشم حق شناس  
 در نیاید هر کس اسرار حق

نظر این می از مکان دیگر است طالب حق را مکان دیگر است هر چه با کاروان دیگر است با غمت راز نهان دیگر است هر کسی از کاروان دیگر است مریضی را نشان دیگر است این مسلم را زبان دیگر است	از شراب عشقی میسوزد و جگر در میان خلق میجویند نیست هر روز راه طلب را هر قدم با چو نو رخسید جهان هر دونه را کس نمیداند که منزل در کجاست در نیاید غیر چشم حق شناس در نیاید هر کس اسرار حق
---	---

سر تو اقبال صاحب همتان تحقیقا از آسمان دیگر است	
--	--

این خنده تبار مرا باز داده باو است او روی بهوس خیمه فراتنه دران زلف چون عشق عنان گیر شود در ره مشرق نوید شود با همه عصیان ز خداوند	درین رشته سلسله شده ناز و نیاز است این سلسله هر چند کشائی تو دواز است محم و غلامی از علایمان یار است کاین خداوند جهان منده نواز است
---	--

محفلی بلفغان گوش که در گلشن امید دل مرغ گر قنار و دیو چو گلستان است	
--	--

سبیل بر رو آتش مره گیسوی است یوهی اما چه یوسف بادشاه ملک است	قدیر در خواب سستی نرگس جان روی است روشنی کشور دل را آفتاب روی است
---	--

در میان خلق میجویند نیست  
 از شراب عشقی میسوزد و جگر  
 هر روز راه طلب را هر قدم  
 با چو نو رخسید جهان هر دونه را  
 کس نمیداند که منزل در کجاست  
 در نیاید غیر چشم حق شناس  
 در نیاید هر کس اسرار حق

در میان خلق میجویند نیست  
 از شراب عشقی میسوزد و جگر  
 هر روز راه طلب را هر قدم  
 با چو نو رخسید جهان هر دونه را  
 کس نمیداند که منزل در کجاست  
 در نیاید غیر چشم حق شناس  
 در نیاید هر کس اسرار حق

مجلس اول در بیان احوال و حال  
و در بیان احوال و حال  
و در بیان احوال و حال

زنگ طلعت پس گرفت آئینه حدی جهان سیکند آخر فلک از بهر که باشد فرغ عالم ادکل این بوستان چشم وفا و ادای ملام	روشنی و رنگ طلعت از دل فولاد است دید خسرو عاقبت زان آنچه بر سر گذشت کا ندرین گلشن بسی بر میدان بیدار
رفت خنجر گرز دستم نیم تانی باک نیست چون بهشت جادوئی از کف شد ادرت	
بسکه الفت گریه را چشم خوبناز است با وجود آنکه آرام ز سر تا پا هنوز نیست در بازار راحت گر چه بخت همتر با منت می نهند پیوه بر گلزار ابر فتنه مهر جابر در سر ز اغوش فلک کرده ام تا طوق گردن شسته ز نازد	درین بر خاک خون جگر کار من است گردش گردون خون در فکر آزار من است شکر الله محنت عالم خریدار من است رواق این بوستان از چشم دریار من است جنتییم دار و در فکر آزار من است عقد با تسبیح را در دل ز زمار من است
مختصا ز نهار خود دینی و خود دانی بمن کین تیریشانی من بر من زیندار من است	
زین چو خوبا رخ دلبر گرفت تا ز تو با حسن چو شد دست باز آتش غم بسکه بدل شعله زد عاشقم اما مصلی یار تو ام	دل ز مسلمان وز کما گرفت طرز ستم پیشک از سر گرفت از سر من تا به قدم در گرفت ست جام عشقم و همیشه تو ام

Handwritten marginalia in Persian script, including the title **دیوان خنجر** (Diwan-e-Khujra) and various couplets and notes.





١٠٠

زلف تو کار زلف پریان  
 بخت کنی بیا بوس تو جوان  
 زلف تو کار زلف پریان  
 بخت کنی بیا بوس تو جوان

کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی

قطع بادا دست بید دی که از دو پوس که سر لب پریشان می گوی که کل مرت

و آنشد چون عجب اول در بهارستان مهنر

رفت مرغ روح مخفی گشته لاکل گرفت

نہ اس کے اندر ہی پیغمبری

شهر سراج و تخت مروری

بسم الله الرحمن الرحيم

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

نہ خدیجہ خاتون میں رہ رہ کر

100

رويت القارئ الثالث

عطای دوست نخواهد بود جز خطا باعث  
به پیش اهل کرم نامه گردد با باعث  
بکار سازی مافضل بکبریا باعث  
تا فریش مابین چه چیز با باعث  
محال عقل بود سجوی با باعث  
چو در غبار دم کشته مدعا باعث  
نسب خود در نیست کبریا باعث  
وصال یوسف یعقوب شجیا باعث  
چو هر غم خو گناهست مصطفی باعث

پو نیست این کرم را کرم دُعایا عشت  
بغیر غمخت کرم کن کرمستان از غمخت  
چه پاک دوست مروت اگر زمانه کند  
وجود با عدم آرا شده عدم فرسا  
بپای سعی نیاید بدست چون ولت  
ز روزگار شکایت خط نوافصاف  
رواج سکه عشقم که بر سر بازار  
بروز واقع از همگان فرست خواه  
ز بازار پرس قیامت چه می بینی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

5

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

*[A large section of handwritten Persian script from a manuscript.]*

فردای قیامت بکف نفقہ دو عالم	ایم و بین حسرت پیرادر گریه صبح
ازمانستانم غم عشق تو اگر جان	رسوائی ما و سر با لاله در گریه صبح
بلبل بنگان ست درین غم گل داغ	مخفی زده ام بر سر شاد گریه صبح

ردیف الحار الممل

مشاطه صبا چه کشاید نقاب صبح	که در حجل به پیش رخت آفتاب صبح
ما آه روی خویش بر نیزیم پیش غیر	مشکل کشای مانده چشم پر آب صبح
چون خضر گری رود ز پی آب زندگی	کس که یافت نشه به جام تلخ آب صبح

یارو کشته ناز و ادا و خود حسن  
مخفی و آه و در دل واضطراب صبح

نماز میبازد گل خرمه زانام صبح	روح می بخشد روان مرده را جام صبح
خفته تا که خواب غفلت گوشه چشم بال	دیدہ روشن میکند در باغ پیغام صبح
باده لبریز کنی که بر بخوار گمان	ظرفه آئینی بود آغاز و انجام صبح
بهر صید غنایان حقیق دامیت	در گلستان برگ گل شد حلقه دام صبح
ز فرج روی شب تیران لبان قیام	نور یبارد چو باران بر در و بام صبح
بزم بارانیت گرسنه سحر که گوشتان	طعمه بر نورشید دارد باده جام صبح

کم از بلبله مخفی بر آ ورناله  
بر خرد و مند ان حرام ست خواب آرام صبح

Handwritten text in the top margin, likely a continuation of the poem or commentary.

Handwritten text in the left margin, likely a continuation of the poem or commentary.

Handwritten text in the center-left margin, possibly a title or section header.

Handwritten text in the bottom-left margin, likely a continuation of the poem or commentary.

Handwritten text in the bottom-right margin, likely a continuation of the poem or commentary.

*(Faint handwritten Persian script at the bottom of the page)*

ز عکس رو تو شد هجره گلستان سحر  
تو آن گلی که به بستان عشق روزگار  
قسم ز پر تو حست که دیده خویش  
فشانده خون دل از دیده نقد مخفی

روایت الدان المجلد	
<p> یاز عشق آید و آرام و قهر یار ما برد  دود و آهیم علم افروخت با یوان ملک  نیش اندیشه را که دیده سودا بخشاد </p>	<p> عشق سودای جنونم طرف سوزاید  رشته کار مرا عشق جنون بالا برد  سیل غنایاب هر که سودا یابد </p>

<p>مخفیاً شعر دل آشوب همچون ترده مهمل تیر گیسای که از دیده تابانیا برد</p>	<p>باز سگای جنونم بر دماغ می خورد میرد به اغیار از کف عنان افتیا برو بر و آورم از مخفیق روزگار شیره خجی بن که اندر خانه و هم در خیال بس خفیفم کردم از من نمی ماند نشان</p>	<p>ناخن آشفته که بر زخم دماغ می خورد هر کجا یاد محبت برد دماغ می خورد سنگ طفلان سچو همچون بر دماغ لیله باد عودش بر زخم می خورد خون دل چندان که بر فکر باغ می خورد</p>
		<p>شعشع امیرین شفی جهان غیا بهر دست جای آب از دیده چون گلهای بزم می خورد</p>

مجلس علمیه در تبریز







بچه خوشدلی بخندد لب عجمه امیدم | که نثار فارحست بدل تو کار دارد  
بهوانی شادمانی بنشین شگفته مخفی | که هنوز محنت غم بدل تو کار دارد

لب لعل تو خون غریبانم میریزد  
ز قتل خطم پان بهشت آفریند  
بنقل آتش دل جمع زان مستانه میسوزد  
ز روی نازمیدانم که قصد جانش دارد  
نهانم بعد زین رواق پدیا بر غصیان

هرین دیر کهن محقق از عجبون است این آئین  
که اندر سو طاعت نشک بر دیوانه میبرد

برو خا آئین رسم دوست را چرا چید  
روز تو میدی نیمه بدر حال من کسی  
ظلم بیدادی درین بنای دانی عذر نیست  
در گشت آن امیدم یک گل سیل نیست  
ا از من دل نمی رود یکاه نیست  
نیست محبوبی که یار رونق باز عشق  
از محبت ناله و زاری نمی آید گوش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دل که بهدم نماند لبشادی کم بود  
 بر لب میوه عمری نیکو آن در بحر بود  
 ناصحا از گریه بسیار منع مانع  
 بیهوشی روی نماند نشسته در بر سر

مخفی از غمهای هجران ناشکیبائی مکن  
 گریه شکیبائی دل نماند و ناخرم بود

فتنه عشق بهر خانه درون می آید  
 خانه دیدار نیست منوره نهان  
 دام عشق تو ز من بر وقتین استم  
 بهوشی کل روی تو هنگام بهار

محفیه در حسام ایام ز غمب ارمان  
 هر چه آید لب از زنجیر زبون می آید

شدم ز دست دل گریان نمی آید  
 تقو در روشنی دیده صرف دل کردم  
 شدم ز کوی محبت ز خوشی بیگانه  
 تمام عمر بکفایت از جدائی رفت  
 ز دم وفا ترا ایام را بسوی برنج

اسیر در دم و تیر بلا نمی آید  
 هنوز بر سرم آن یوفانی آید  
 بکوی من سخن آشنائی آید  
 ز سوی مصر شمع و صبا نمی آید  
 بگوش من سخن بدعا نمی آید









بوی جان از نفس خنکان می آید  
 سرماند همه در دل غم پرور ما  
 لوح را محبت و آفت مسلم دام  
 من آن طلقه زلفی که ز بخیر صبا گردد  
 نیاید بوی این بغیر از جانب یوسف  
 نیاید زلف خونبار که بهر سایه افکند  
 نه باریگاه نشیند ندارد الفت خمیشا  
 بهر دم دل سبوح است که شایسته اندر دم  
 ز تاثیر خون گشتم چنان شود عالم  
 بکش در دوی بکامیای پیوسته در چشم  
 بکام خوشین محضی محاسن که نشیند  
 ولی که محرم در دوی ز ما گردد  
 بهر دیار که گردد بالا برانگیزد  
 لیکن تکبر دولت مناز هر دولت  
 ز داغ در دوی دل نعلک شود

که لیس سحر بود نشان می آید  
 را ز شمع است که از دل نریان آید  
 که ز طوفان محبت بکبران می آید  
 دل آن بر تو هست که عالم را ضیا گردد  
 عجب سحر اگر یعقوب نبال صبا گردد  
 ای سبیل شود بر روی بالی و هماره  
 ولی که با سر زلف پریشان آشنا گردد  
 چه چشم گزین سودا دلم بهم منوا گردد  
 رسد با کیمیا چون مس جو کیمیا گردد  
 که در چشم گرفتار مان غباری قوتیا گردد  
 کسی که ز پلشتین خود ناکامی جدا گردد  
 چنان ز مردم بهیگاه آشنا گردد  
 طر بریده امسید تو تیا گردد  
 که از دای مخالفت غنی که گردد  
 عدوان زمان که دلی از دلی جدا گردد

من و محبت در سر هوا می سودا می  
 که سایه اش لبم سایه هما گردد

دوایان محضی

بیمانه امیر و نیکو است دلاچند  
 پیاده در راه پیوسته بود  
 که گفت و شنود هم روز بنان  
 با در دوی غم هم روز بنان  
 که نشسته و دل خسته در نه و هم  
 پاینده دیدار تو تا چند توان بود  
 فانیند دیدار تو تا چند توان بود  
 بیایان لاله را دل از خجل بشافند  
 بیایان لاله را دل از خجل بشافند

در دلم تا کنی خیال خام نیا بگذر  
 بگذر دهر که خیال عاقبت در خاطر  
 بر محبت میفراید در سیر باز عشق  
 شب شود هر روز بر امید فردا روز من

بر سرم تا چندین آفتاب بودا بگذر  
 شعله آه دلم از سقف نیا بگذر  
 بر سر عاشق در سوای چه غوغا بگذر  
 خیفین عمری که بر امید فردا بگذر

بعد ازین خفته من پاسبان فارغ زغم  
 تا یک عمری گرامی در منت بگذرد

شمع از حد گذشت آه سحر افراختن دارد  
 شمع گاران میبارم کرا غارت کند شب  
 دل آفره تا که درون سینه ام بشنود  
 اگر بر وانه را سوز و دیو بانی عجب نمود  
 بر دوا و اول ای فلک از من عاگردی  
 دهر آستان یکبار دیگر با خفتن دارد

ترا صرف غم دنیا تا می عمر شد خفتی  
 بکار آخرت بهم ساعته پروا خفتن دارد

در عالمی محرم و بیگانه به بندند  
 در آرزوهای و ما فاش نگردد

**دیوان خجسته**

در دلم تا کنی خیال خام نیا بگذر  
 بگذر دهر که خیال عاقبت در خاطر  
 بر محبت میفراید در سیر باز عشق  
 شب شود هر روز بر امید فردا روز من  
 بر سرم تا چندین آفتاب بودا بگذر  
 شعله آه دلم از سقف نیا بگذر  
 بر سر عاشق در سوای چه غوغا بگذر  
 خیفین عمری که بر امید فردا بگذر  
 بعد ازین خفته من پاسبان فارغ زغم  
 تا یک عمری گرامی در منت بگذرد  
 شمع از حد گذشت آه سحر افراختن دارد  
 شمع گاران میبارم کرا غارت کند شب  
 دل آفره تا که درون سینه ام بشنود  
 اگر بر وانه را سوز و دیو بانی عجب نمود  
 بر دوا و اول ای فلک از من عاگردی  
 دهر آستان یکبار دیگر با خفتن دارد  
 ترا صرف غم دنیا تا می عمر شد خفتی  
 بکار آخرت بهم ساعته پروا خفتن دارد  
 در عالمی محرم و بیگانه به بندند  
 در آرزوهای و ما فاش نگردد

در دلم تا کنی خیال خام نیا بگذر  
 بگذر دهر که خیال عاقبت در خاطر  
 بر محبت میفراید در سیر باز عشق  
 شب شود هر روز بر امید فردا روز من  
 بر سرم تا چندین آفتاب بودا بگذر  
 شعله آه دلم از سقف نیا بگذر  
 بر سر عاشق در سوای چه غوغا بگذر  
 خیفین عمری که بر امید فردا بگذر  
 بعد ازین خفته من پاسبان فارغ زغم  
 تا یک عمری گرامی در منت بگذرد  
 شمع از حد گذشت آه سحر افراختن دارد  
 شمع گاران میبارم کرا غارت کند شب  
 دل آفره تا که درون سینه ام بشنود  
 اگر بر وانه را سوز و دیو بانی عجب نمود  
 بر دوا و اول ای فلک از من عاگردی  
 دهر آستان یکبار دیگر با خفتن دارد  
 ترا صرف غم دنیا تا می عمر شد خفتی  
 بکار آخرت بهم ساعته پروا خفتن دارد  
 در عالمی محرم و بیگانه به بندند  
 در آرزوهای و ما فاش نگردد

دلم که حبس ده کش باوه محبت باب ز نرم و کوثر اگر نشویندش ز در جور و ستم ملک آن حساب ز گفتگوی رقیبا هر روز جا محض	بسیر سبکده و طوف خالق زود ز روی بخت سیه گونه سیه زود که بود لایت پیران امور شیه زود کسیکه محو نگه مشد ز جا نگه زود
ایسکه باد صبار اره بیایغ باشد خون آن خندانکه بلبل بخت بر طرف بسکه دارد تیرگی بخت سیاه با سیه نشدستی چنان باشد که از مینای بخت	تازه از بوی گل هرگز دماغ باشد یکگی خندان گلشن همچو باغ باشد از برای امتحان روشن چهر باغ باشد غیر خون ل شرب در اباغ باشد
محققا از بهر الفت در بساط رفوگار لبینه آتش شوق تو با وطن دارد ز تیغ غمزه جانان درون سینه نهان ز دست جور حوادث دلم چو خنجر دلم	دلم ز داغ محبت چمن چمن دارد چیز زخمها که دل ناتوان من دارد هزار چاک بهر طرف پیرهن دارد شهید تیغ محبت ز خون نفس دارد
دماغ جان بسخن تازه میکند مخفی گر قناری که داغ دل بر پیرهن دارد ز خان بگذشتی چه در گلشن چه در قنار کس نمیست این دنیا بگاری که از هر	میان زلف سخن نافه خستن دارد ز خون یدیه دامن باز رشک چمن دارد گر قنار محبت هر کجا افتد وطن دارد نهان در زیر هر شکلی هزاران کوکب دارد

دولت چینی

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بسیار سبکده و طوف خالق زود", "دولت چینی", and "دولت ایران".

[illegible]



۵۵  
دست بامی و چون سحر گریبان پیروز  
شماره اشک او در دل نماید را به خورشید  
فامند پاک گریبان سجودان سیر  
نظرش درون چشم زبال شمعان شیر  
تا غار کز جی باشد زور و پیکر  
که شمع جی تفت زبون و زور و پیکر  
از خود اندازان کن مخفی کرد  
نمود زلفیات ادا کنی بهسان  
ای شمع جی

بنیاد آنچه سرستایانیکه در دیر حرم مخفی  
بگوش از هر طرف آواز آفتخار می آید

که سبیل نفقش بخیر و فرود شدند  
 بیگانه محققند گریسته که می نایاب  
 سیر دارن تا به روح و افکن کجایان شه  
 فدا بکس سحره و زمار بدست آرد  
 گوشت نظر آنست وطن اهل هم را  
 ناخدا صفت ساکن بر درانه خویشم

جد جان لبنا خند یکبار فرود شدند  
 در کوچه و بازار بدینا فرود شدند  
 کین اهل نظر دیدر بدیدار فرود شدند  
 کین بیچان سحره و زمار فرود شدند  
 جانی که غم و درد بخیر و فرود شدند  
 گوشت برین جمله باخیر و فرود شدند

تو کہ دل و دیرہ خونبار فروشد

غلام سہیلی کی از دیدہ و خضاب جگر ریز  
 عزت کی سیکم تا من غم چران کہ بزرگم  
 یہ بیلبل باو آذرانی گل گلشن کہستانی  
 غم چنانکہ جامی از خون دیدہ نرسخت  
 سبکینہ آتش دارم ز سوز طایع جہت  
 ہماشا کہ قوآن کزین گلستان محبت  
 غنودہ را کہ محضی سرت بزار از این

ششم چند چون آتش دہ از راہ اطریش  
 نشانند زیرہ الماس دانگہ بیشتر نید  
 گل حسرت بدنام زفر گلان چشمہ ترید  
 تنگترنی کہ ساتی اگر جام دگر ریزد  
 کیا از تاثیر کھنوم شراب نامہ بریند  
 کہ آتش از زمین روید و شہد مسریند  
 کہ فیض عالم بالادہ آغوش سحر ریزد

مكة المكرمة

اوست بجان ایاغی  
 نیست بکوی تو در میان  
 ز نسوان آن که در کمال  
 زلف و دل گوشتی در کام  
 ز کوه و دریا و زمین و آسمان  
 ز کوه و دریا و زمین و آسمان  
 ز کوه و دریا و زمین و آسمان  
 ز کوه و دریا و زمین و آسمان

[illegible]







جان گشت اسپر شمشاد عشق  
بشافت ترا چو عقیق لب  
بے روی تو نو باریا  
از بیکه ز جسر ناله کردم

گفته که در علم پیر  
المنت لقا نجیبان شد

<p>         آتش بدل صبا نشین          دروید که بخت ما نشین          دور یای امید ما نشین          حریف است از غم ما نشین       </p>	<p>         گردت جو بروی ما نشین          سیر که در شست چرخ آید          خارے که بدشت دهر وید          هر دل که بدر آتشناشد       </p>
---	--

عقبتی چو دولت اسیر غم شد  
هر روز در گریه نشیند

سبب نہ کر غمت را جا نباشد  
چرخ زندگانی از نور روشن  
یا در چشم من چون نور جاکن  
بدرد عشق اے شوخ جهان  
بس نام زد در دجبر مخفی  
بسالم همچو من تنہا نباشد  
چنین شمع محفاسا نباشد  
کہ بے تو مرد مکت را جا نباشد  
کے را عقل دیا بر جا نباشد  
چو من مرے بگشایا نباشد

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

زمستان محبت نشانِ مجو مخفی

کہ غیر داغ دل و سینہ فکار آید

بیا که بے گل رویت بدید آمد  
 ز لبیکه خون جگر خوردم از دیا لدم  
 صبا از لبت تو بوی صبحی باغ آورد  
 نشست بر گریه تو تو خون غم آورد  
 ز سوز آتش چهرت لبیته تا آمد  
 بدینرم غمخیزم لذت شراب نماند  
 ز شوق سرگ تو یک غمچه در نقاب نماند  
 بر خیزت رنگ گل مرئی گلایب نماند

بیاینا که در بیداد و حجب و خفی

بسم طاق صبر دیده خواب نرا

<p>             باد را مانی که کاشن حلقه نام باشد              لب چنان مفضل خنده کشایم که بدم              سر و دم از پے در مان و بهیم زمانیم              رخ بهوده چه بلبل کش آید دل برین           </p>	<p>             سخن امید ز خون قره خرم باشد              مردنق کار بر من از اشک مادام باشد              گرد و پیش هر عیسی مریم باشد              بهتر آن گل که در آن بو و خاکم باشد           </p>
---	--

نہ کشید منت پر مروت کی از عم حقے

سیر که احشمتی بر از اشک جوینم باشد

<p>که از ناخیر آن مرغ دم این خردش آمد ز رخسار جگر خردم که این آتش بخورم که باو صبحدم شب گوی می فروش آمد</p>	<p>ز قافونی طرب شب در صحرای گلگون شد ساقی با ساقی میسراده گلگون از آن نفا در گلشن زمستی خیزد نس</p>
---	---

نیت جان که در دستم از این پیش در  
 شاکه که در نیت زبیکام که بر جان  
 لایق نیت از این پیش در  
 نیت جان که در دستم از این پیش در  
 شاکه که در نیت زبیکام که بر جان  
 لایق نیت از این پیش در  
 نیت جان که در دستم از این پیش در  
 شاکه که در نیت زبیکام که بر جان  
 لایق نیت از این پیش در



ناصح ره خود گیر کهستان محبت  
 دست من بر دامن کمالان نیست  
 بیگانه عقل اندر بفرزاده سازند  
 گری خاک مرا سیاه و بیامان سازد

از عشق تو آتش بگریزد دل خفتی  
عشاق تو ما شعله حیر و آنه نساید

مغشوق گرد خوبی اندازم کم نمیکرد  
ساقی اگر بیداری غم بدست میان  
لبه اگر بنویسی خوابان وصل محبو  
زلفی ز سینه بیرون غم نشی پھر

نحی عشق هرگز شیرازه کم نمیکرد  
یکدل درین تنها خمیازه کم نمیکرد  
راه حرم بودای چمازه کم نمیکرد  
گر در هوا می و ضلعت روانه کم نمیکرد

تاوان اگر بنودی در ملک منتهی  
خزانه عجم را بشی از کتب تنگ

مسدود صل گر باشد غم دلش کو اند  
گداجون آتش گرد و دشته درویش کو اند  
سے گوشت گرد قرار دینے لے ریشانی  
دگر آنرا جو مبین فکر کا رخویش کو اند  
بنون ہر جانحیں اندر سودا کے لے لے  
مجال گفتگو عقل دور اندیش کو اند  
خوای سودہ الماس نیز خزانہ ہر  
جرات چون شود مہر ہم دلش کو اند

کسی که در دست او خون دل کشد

بہ کنی تو قصد ملک کی کہ تباہ کن نیرزد  
چہ شوی تو گرم دای کہ شامش نیلزد

صاحب ره خود گیر که مستان محبت  
 دست من ز دامن کلامان قیامت  
 بیگانه عقل اندیشه ز راه نسا زد  
 گر خاک مرا ساغر و پیمان نسا زد  
 از عشق تو آتش بجگر زد و دل محض  
 عشاق تو با شعله جگر روانه نسا زد  
 معشوق گرد خوبی اندازد کم کم  
 ساقی اگر بدادی غم دست من  
 یکدل درین تنها خمیازه کم نمیکرد  
 راه حرم بودی جمانه کم نمی کرد  
 ز تنی ز سینه بیرون نمیشد پیر  
 تا دامن اگر نبودی در ملک بند محض  
 اخرا س عر خود را خمیازه کم نمیکرد  
 مسدود صلی گم باشد غم در پیش گماند  
 سس کوشد گرفتار سرفش پشانی  
 اگر چون آتشا کرد و بشه در پیش گماند  
 در آرزو چون فکر کار خویش گماند  
 محال گفتند عقل و در اندیش گماند  
 جرات چون شود بهر دم در پیش گماند  
 کس که بدست غم بهرم ز خون دل کشد چاک  
 چو غم بهر نفس با عقل و در اندیش گماند  
 چه شوی تو گرم دای که زنا حسن نیکو  
 چه کنی تو قصد کنی که تباهن نیزند

بختی این گمشده را در میان خود  
 در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند

غیبت آن محبت را که ای حقیقی درین گمشتن بسی گله شود و خندان بسی فضل بهما آید	گر نه بخت تو هم چرا ذوق جو تو نم داده اند گر نه افزونست عشق من ز فریاد خیزان
و محبت گریه چون ز صدف تو نم داده اند صد هزاران کوه غم چون بخت تو نم داده اند	نیت تسکین دلم را بنبوب سبیل الفت چنانی غم را بمن امروزیست

مشکوه از بیگانگان و آشنایان چون غم محتضار روز ازل بخت زبونم داده اند	کز قناری که منزل با تکاری وصل دارد بدم سامری هرگز نگردد و صید صیاد
کسی که اندر نعلین تکاری و مرغ دل دارد که این پرنده با هم موای معتدل دارد	با تو خوش گل و گلشن به هم با داران ز نخل آرزو حقیقی امید مشرعه باشد

نشه باده شخم زول آسان نرود گل سودا تو از کبر بختی نشود	بلکه این لشته زول با تو دم جان نرود جوهر تیغ بساییدن سو بان نرود
از پریشانی دل جمع نه گردد و هرگز از دل غم زده جز ناله تراوش نکند	هر که در سلسله عشق پریشان نرود اشک بیواسطه از دیده گریان نرود

بختی این گمشده را در میان خود  
 در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند

بختی این گمشده را در میان خود  
 در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند  
 و در آن کجاست که با او بود  
 چنانچه از او خبر نداشتند

کشتی عزم رو در موج طوفان غم ده چه خوش باشد که برقی تیشه فرزند جان فدای کس نشاید آتش گریه ساز	تا خدای که دم از موج طوفانم زند آتش در فغان مان کفر و ایمانم زند بر جگر از یک نگه صد خم پیکانم زند
--	--

هر زمان مخفی خدنگ غمزه طناز من در درون سینه و دل زخم نهانم زند
---

کسی که آتش عشق تو اختیار کند بیلغ رفتن و گل چیدن از مروت بباز گشتن رویت بسان مرغ من بجای غنچه برآرد سوز زمین بکین زبان حوصله با دایره ام کس را گشت آنکه نگاهم ز رشک اشک را تو میردی و بهر چه تو می خواهی هنوز ناله مراد دل ست می رسم	سز و گم خانه در سینه چنار کند مرا که دیده گل اشک در کنار کند در درون سینه دلم ناله های زار کند به زمین که خدنگ غمت شکار کند که بیش غیر شکایت زور کار کند بسان قطره سیلاب بیقرار کند که نور مریدیک ز دیده ام فرار کند که ناله زمین در دل تو کار کند
---	---

غلام حلقه بگوش تو گشت تا مخفی بکاسناب ازین فقر استنار کند
--

شوق سودای جنونم باز و نمیکشد قطره خون بود دل فرسیده ام نمیکشد	رشته دانایم در پام من زنجیر شد هسته یاران که دل را کار از تنبیر شد
--	---

Handwritten marginalia in various directions, including:

- Top right: ...
- Top left: ...
- Left side (vertical): ...
- Bottom left: ...
- Bottom right: ...



نقد و تحسین در بیان عیب و ثناء  
در بیان عیب و ثناء نقد و تحسین

جای حسرت نیست گر ز دزد دل تقدح  
کج قارون سالها مخفی درین دیوانه بود

زلف چو نگار ماندار و  
دست آئینه وار ماندار و  
ابر که بهار ماندار و  
چشمی که غبار ماندار و  
خورشید غبار ماندار و  
مکتوب و یار ماندار و  
این باغ بهار ماندار و  
دستی که نگار ماندار و  
این پیشه شکار ماندار و  
هر دل که غبار ماندار و  
این ضابطه یار ماندار و  
حسب نقش و نگار ماندار و

لیس حسن چو یار ماند ارد  
 آئینه باز عیب پاک ست  
 پژمرده گلشن ز خاک رویه  
 غیبی نور بود گو آفتاب ست  
 بانور و وحشم آفتابم  
 قاصد که بنامه می کند فخر  
 یا بلبل باغ آرزو سیم  
 رنگ از اثر حیا نگیرد  
 نا آب کنیم زهره شیر  
 چون غنچه گل شکفته باشد  
 خوبان ز نظاره برخیزند  
 در کشور حسن اعتباری

درد و غم را ندارد  
درد و غم را ندارد  
درد و غم را ندارد  
درد و غم را ندارد  
درد و غم را ندارد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين  
والسموات  
والذين هم  
أئمتنا  
في كل زمان  
ومكان  
والذين هم  
أركاننا  
في كل شأن  
ومكان  
والذين هم  
أركاننا  
في كل شأن  
ومكان

ووشکی بی برنج در دم ز چشم تر زدند  
ز اول شب دیده دل در خیال یزدوت  
مردم از لب تشنگی و تنگدوم کام لب  
تا بخوابم خطبه عشق ترا پنهان خلق  
هر که چون مجنون بجا که محبت پانها  
بر دل ما در درون سینه اش کان تا  
تا نگردد واقف تا ز محبت سبکس  
از در و بر درم از بسکه حاجت نخواستم  
از درون کعبه مقصود نشنیده خواب  
بسکه می نالد و در سینه از ابل ستم  
از فروغ پر تو روی پر زردان چنین

کوب کن محقق ازین وادی که ارباب هم  
خیمه دار استگی در وادی دیگر زدند

ردیف الراء المله

یدل بسا خانه عمت خراب گیر  
فرست شمر غنیمت و در باب فیض عمر  
بر یاد ز قکان دوشم جام شراب گیر  
کلیچین بر غم بلبل و بلبل خواب گیر

از گل گاه از شتم و ستم بر سر زدند  
تا طلوع صبح از خون جگر ساغر زدند  
جام استغنا وین بردند بر کوثر زدند  
در درون کعبه دل بهر این بنیز زدند  
بر سر خار مغیلاں بهر آن نشتر زدند  
تا ز نیان ناو کی بسنا دگر زدند  
شیر و آن زنجیر در پانی دل بهر زدند  
قرعه کارم بکس سوسن و کافر زدند  
در دمنان محبت حلقه با بر زدند  
داد من دادند بر اعدای من بخر زدند  
آتش بی طاقی در سینه آور زدند

دیوان مجتبی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خلائفنا  
في الأرضين  
والسموات  
والذين هم  
أئمتنا  
في كل زمان  
ومكان  
والذين هم  
أركاننا  
في كل شأن  
ومكان  
والذين هم  
أركاننا  
في كل شأن  
ومكان

منت کش می شادی و جام از کف غم گیر  
بیر خاسته چون آتش و شسته چون کبر  
اوراق تنهایی افتاده ز بهم گیر  
گر مردی شیوه ارباب بهم گیر  
در گوشه و دیوانه خود باغ ارم گیر

خواهی که بخاری بدلت راه نیاید  
صبح طرب بشام غم و هر دو مساوست  
بهر در قی و قدر مقصود قلم کش  
چون باد مر وید و بر سنا کش نه هر کس  
چون دشت از غوغای خزان چون باد

در بنیم طرب بوا الهون را بهر نان اند  
مخفی بلم خو کن و در امان الم گیر

رستگار شد و از آنکه دامن جانان گیر  
 پسر زاپیده کن جامی چون همان گیر  
 نه برای امتحان گیر و نه راه خانه گیر  
 ناله و سوز جگر را بلبل و پسر و آن گیر  
 خوش را بیگانه دان فرزند را دیوانه گیر  
 عالمی را در میان دام آب و دانه گیر

مجلس در بزم جانان ایشان سر بگذاشته گیر  
بهر آب رخ ساقی منت ساغر تمش  
عمر شد صرف بیت تجمانه ای هندی هزار  
شمع دل را بر فروز و سیر باغ گر گین  
در ره دلش اگر داری جوی فزا آبی  
شسته چون صد صدا و اهل ای خیبر

فکر آبادی درین ویرانه مخفی تپیده  
این کهنه ویرانه را آخر تو می ویرانه کنی

ببل باغ طریق بادل پر خون چکا

و نور و عشق را با کوه با ماه و من چه کار  
خون در اکابر و ان عشق مینالیم زار

[illegible]

[illegible]

فصل بہار و باد و محقق شکرگاہ

مطالعہ کا نتیجہ بحثیہ ہے

مطرب بجا شترع حشمت باب

من گشتیم هر نفس از صبر پویدد گر  
من اگر دیوانه گشتم حاجت زنجیر نیست  
تا قیامت گر نیاید سگنگان بویصر  
خواه خونم را بریزد خواه جرمم را کش

بزرگیابی بی غافل میزنم چنددیگر  
پیش آن عقلم اندر میان بند دیگر  
جای یوسف را نگیر و هیچ فرزندی دیگر  
اگر فراموش گرداشدم خبر تو خداوندی دیگر

تذکرہ انجمن تحفہ ندری یاد اہل علم ہر شمس

میخورد و پاک و نچاک می آید و گوشت می گوشت

از دایره عقل بیرون راه دیگر گیر  
فهمیده قدم در راه این مرحله دیگر  
بر سبزه غم بایه مایه مقصود لیسر گیر  
سیمانه خود پر شده از خون جگر گیر  
مجنون صفت از هستی خود قطع نظر گیر  
اسباب اطلاق همه میراث پدر گیر

نبال تو موقوف منہریت چو محقق

شہد طلب خویش در آغوش ہنر پر

میں ہم خوش قبول باز جولانی دگر  
میں غم گوی محبت را جو کمانے دگر

[illegible][illegible]



نیست متوجهی که باید از دم باد صبا گشته از باد صبا دست گریبان زلفا بزم شادی گرم گشت صحبت غم نکست لقد خیر من ببارت فته از بیرون	در نه می آید از مطن بو پیرا من هنوز جیب گل دار و نه اران چاک تا دامن هنوز بیم غم دار و در راه ناله و شیون هنوز من درون خانه دارم چشم پر دین هنوز
--	---

شعله آه دلم از سیه بختی نشد ویرانه ام روشن هنوز
--

رختی به پیش دیده و من بی خبر هنوز با آنکه چشم من ز تننا سفید شد ای گر به بختی که ز خونتانه بگر خاک جود من غم حسیان بیاد تو	دارم خیال روی تو در نظر هنوز دارم دود دیده بر ره باد صبا هنوز دارم هزار دجله بر چشم تر هنوز من در مهوای وصل توام در بدر هنوز
---	---

خفته اگر به خانه خراب هنرم شدم دارم هوای صحت ابل هنرم هنوز
---

کشد ای تاز قمر گمان تا وک ناز ای حسن را بنور باغی نیمی گر کند زلف پریشان کند همچون کبوتر مرغ روحم اگر خفته ز من پرسد غم یاد	بگر بر عاشقان شده ناوک انداز کشد زلف دارد چنگل باز بدام آرد همه مرغان جان باز برای دانه بر خال تو پرواز سیان عاشقان گرم سرافراز
---	---

دیوان بختی

در نه می آید از مطن بو پیرا من هنوز  
جیب گل دار و نه اران چاک تا دامن هنوز  
بیم غم دار و در راه ناله و شیون هنوز  
من درون خانه دارم چشم پر دین هنوز  
شعله آه دلم  
از سیه بختی نشد ویرانه ام روشن هنوز  
رختی به پیش دیده و من بی خبر هنوز  
با آنکه چشم من ز تننا سفید شد  
ای گر به بختی که ز خونتانه بگر  
خاک جود من غم حسیان بیاد تو  
دارم خیال روی تو در نظر هنوز  
دارم دود دیده بر ره باد صبا هنوز  
دارم هزار دجله بر چشم تر هنوز  
من در مهوای وصل توام در بدر هنوز  
خفته اگر به خانه خراب هنرم شدم  
دارم هوای صحت ابل هنرم هنوز  
کشد ای تاز قمر گمان تا وک ناز  
ای حسن را بنور باغی  
نیمی گر کند زلف پریشان  
کند همچون کبوتر مرغ روحم  
اگر خفته ز من پرسد غم یاد  
بگر بر عاشقان شده ناوک انداز  
کشد زلف دارد چنگل باز  
بدام آرد همه مرغان جان باز  
برای دانه بر خال تو پرواز  
سیان عاشقان گرم سرافراز



روزگاری شد که من قد و کوش میخانه ام

تخصیص در بیمه من از ماده گلگون میری

در محبت که بنیاد هر ازی شمس  
آفتاب عالم این باشد که از شام و کلام  
ناله تا که در چنین بیل ویرانی  
از تپا دستی بروز خشم اندیشه نیست  
باغبان هم یک صبوچی سیر باغ نیست  
از تو محفل رو به دیده راه کاروان

از درگ جان کن فواید دل خود پس  
به خنکس را بر مادی خوش نمود و ترس  
نااله را میبختی پاری کجا فریاد رسا  
حاصل ایام عمر حسرت دیدار کس  
تا بکام دل نسیم بایغ آید یک نفس  
نااله گز تو پیشان نیست پانده چس

لا و بالی نیسیدم و سائغ میرنم  
لا فسریم گریاشدم اندکشیه از بیم غش

رويف الشين الحجه

پیشتر از خون دیده مرا تا بسوی خوش  
چرخ چون واکه و ناله و فریاد و تیشنه  
پنهان ز اهل قافله در سینه جبرس

دیدیم یکبارم خویش رخ آرزوی خویش  
ما غم فراق و بهین گفتگوی خویش  
دارم هزار ناله گره در گوی خویش

ششم چنان ضعیف است که من بعد یادم  
نمی تواند ببرد و با من که هیچ نمی نویسم

روزگار می شد که من در گوش میخامه ام  
 مخفیاً در بزم من از ناله گلگون پیر

در محبت گریه نباشد بر مرادی پیر  
 انتقام عالم این باشد که از شاخ گل  
 ناله تاکه در چین بیل در مرادی کل  
 از بهیستی برو زخمش اندیشه نیست  
 باغبان هم یک صیحه سیمرغ نم اندوخت  
 از غم محمل و بهیوده راه کارون

لا و بالی سیه دم مخفی و ساغر میزخم  
 کافرم گریاشدم اندیشه از بیم محسوس

روایات الشین المعجمه

پیرشد ز خون دیده مرا سبوی خوش  
 خنجر و آه و ناله و فریاد و تیشنه  
 پنهان زائل قافله در سینه جبرس

دیدم بکام خویش رخ آرزوی خوش  
 ما غم فراق و بهین گفتگوی خوش  
 دارم هزار ناله گره در گوی خوش

گشتم چنان ضعیف که من بجایا بدم  
 مخفی بریر جامه کنم جستجو خویش





۱۳۰  
 از آتش غم شد دل ماحنه آتش  
 هر خط زنده شعله بدل آتش دور  
 بر واقعه ماحک ساهه سوز  
 صحن چمن و باد گلگون حریفان  
 فانیوس شمع فسر خانه آتش  
 تا چند توان بود چو پروانه آتش  
 افسانه من شد مگر افسانه آتش  
 ما و غنم و تنهایی و پیمان آتش  
 ای دیده خدارا از آغوا که مخفی  
 بیگانه آب است نه بیگانه آتش  
 اگر عاشق شدی دیوانه میباش  
 اگر در سر ترا سودای عشق است  
 به بیگانه اگر در آشنای  
 گلستان پر گل و دنیا پر از  
 کش بار سوس و ساقی و دنیا  
 بودای حبت ز آتش عشق  
 کشاید حسرت که بند و در برویت  
 غور مخفی غنم و مردانه میباش  
 فلک گردان استخایک پیاز است  
 حسن تو روز افروان اگر چندی چنین شد  
 نه بنید دیده و بخون بغیر ز دیده لیلا  
 که دارد چون نیازی ز جان دل خلیل است  
 شود هر روز خوشتر در آینه سوادش  
 نباشد غیر کیلی هم کسی دیگر طلبکارش

بازمانده از کتب و نسخه های قدیم  
در کتابخانه ای که در این شهر است  
و در آنجا که در این شهر است  
و در آنجا که در این شهر است

روایف القاف

آه بهار و دوا بگلشن ندای عشق نشو و نما چو سبزه ام از خاک نبرد بیهوده کاوش تو بفضیلت طبعیت خوابی بصیر خود کن خواهی تا بشنیم در میمون بحیرت یار جان سپرد جنون ازان بدیده لیلی نهیست گشتی اگر شکست ندریم غم و غم	بلبل نیر از پاله بسبا و دلای عشق یا بیم از ترس آب بهیوای عشق درمان در دراکند خبر دوی عشق خبر خون دیده سح نباشد دوی عشق فرهاد نامراد توانا لای عشق کاید صلا در دزد با ناک لای عشق بر سر ملازم ست مرا ناخدای عشق
---	--

یاران و بزم باده و میثاق عافیت  
خفته در دروغت بی انتهای عشق

ای در خیم زلف تو بریشان دل عاشق آب که بصیر خون جگر یافتم خنجر از زلف تو سرشته ز نار تبارانست ناشت لب لعل تو هر از بزم	و پیش گل روی تو حیلان عشق دیدست در آن پناه ز خندان عشق هرگز نشود ما لایمان عشق خون دل من خور و بیا مان عشق
--	---

مخفی لب و بار برد خواه بیادار  
از گرده خود نیست پشیمان دل عاشق

روایف القاف  
بلبل نیر از پاله بسبا و دلای عشق  
یا بیم از ترس آب بهیوای عشق  
درمان در دراکند خبر دوی عشق  
خبر خون دیده سح نباشد دوی عشق  
فرهاد نامراد توانا لای عشق  
کاید صلا در دزد با ناک لای عشق  
بر سر ملازم ست مرا ناخدای عشق

روایف القاف  
بلبل نیر از پاله بسبا و دلای عشق  
یا بیم از ترس آب بهیوای عشق  
درمان در دراکند خبر دوی عشق  
خبر خون دیده سح نباشد دوی عشق  
فرهاد نامراد توانا لای عشق  
کاید صلا در دزد با ناک لای عشق  
بر سر ملازم ست مرا ناخدای عشق

روایف القاف  
بلبل نیر از پاله بسبا و دلای عشق  
یا بیم از ترس آب بهیوای عشق  
درمان در دراکند خبر دوی عشق  
خبر خون دیده سح نباشد دوی عشق  
فرهاد نامراد توانا لای عشق  
کاید صلا در دزد با ناک لای عشق  
بر سر ملازم ست مرا ناخدای عشق

روایف القاف  
بلبل نیر از پاله بسبا و دلای عشق  
یا بیم از ترس آب بهیوای عشق  
درمان در دراکند خبر دوی عشق  
خبر خون دیده سح نباشد دوی عشق  
فرهاد نامراد توانا لای عشق  
کاید صلا در دزد با ناک لای عشق  
بر سر ملازم ست مرا ناخدای عشق



[illegible]







شنب زرد دل تاسخ قریا میگردد  
 هجوم غم شد غلب چنان بر خاطر من  
 بدل نقش خیال بدین آفتاب میگردد  
 پیش شمع من شمع شمع شمع  
 جرم غم آن نفس هم میاد گشتن بویست  
 اگر در کشور غمیان سی دادا که داد  
 زردی از روی خود دل یاد میکند  
 که هم مرگه بر خود و مبارک یاد میکند  
 باید صالت خاطر خود نشاود میکند  
 زین شمع نما از نفسش یاد میکند  
 قفانی نامه زرد دل تو بد یاد میکند  
 زیبا و پیر زردان هزاران داد میکند  
 بودی سوز گر خون تاب بزم از گریه و غمی  
 گشتانی هر در سران آبادی کردم  
 در قافله شوق چو بانگ جبر استم  
 از خون دل و دیده بدمان تنها  
 بس ایغ نه بجز تو نهادم به دل  
 تا ز تو که جانب گشتن گذارم  
 در میان و بوس چند در میان  
 در بای تنه من خار چو بانگ جبر استم  
 ما از شراب لذت سستی گذشتیم  
 بر ما غم و نشاط ندارد قفاست  
 تا برده اختیار محبت غمیان ما  
 جنون صفت عالم هستی گذشتیم  
 بسیار ازین بلندی رستی گذشتیم  
 من خفیا ز در پرستی گذشتیم







[illegible]

*(Faint handwritten Persian script)*

لشه خون دل واپایانی شده ام  
 غم تسخیر قایلیم جنون کرده ام  
 میتوانم که کلمه پاسبان  
 اگر تو تشکله عشق برافروخته ام  
 از ورق دیده بغرقاب فنا افکنم  
 کرده ام دیرشنو گوش مسلمان را  
 در سر کوی گبران ز تنگ نظری عقل

تکبیر بر پیش بر خا بر مفیلان و دهم  
خیمه لشکر غم راه بر میان دهم  
شکر صد چاک بیک تار گریبان دهم  
آتش عشق تان بر سر سلطان دهم  
دیدم برادر جلبر سر جبهه طوفان دهم  
بسکه ناقوس بجهه که گبران دهم  
سنگ بنی حوصلگی بر سر میان دهم

افزون بر حکم باد که در شورش مهند  
سکه نقد سخن راجع ایران ۱۳۵۱

چشم که با نام بیایم از سبزه آرد و دهام  
تشنه کویر گل خاخم پر شیشه است بود  
از دیار عشق می آیم دیار من غم است  
داد و دهام دل را به دست کاقریه کشن لغت  
و تمام و عشق را نازم که بر درگاه او  
قطره خون جگر ریخته و دل در سینه بود  
بعد عمر که مرده قصد جان جهان است  
سالمنا خون خورده از موج طوفان غم

نافع ام بود و خوش از زلف یا از دونه  
 تخم این گل را نه بار روزگار در دونه  
 در دونه چند که خواهد ای بار خدایم  
 قطره خون جگر را با دگر آرد دونه  
 بر دونه ام برا اعتباری اعتبار آرد دونه  
 و آن هم از راه نظر به بشر آرد دونه  
 مرغ دل را صید آن تیر شکار آرد دونه  
 گشتی بیای قتی را بدگر آرد دونه

من این کتب را در دسترس خود قرار داده ام تا هر کس که بخواهد از آنها استفاده کند به راحتی بتواند به آنها دسترس داشته باشد.

در خفا و اندوه غمت عین عالم  
 در خفا و اندوه غمت عین عالم  
 در خفا و اندوه غمت عین عالم  
 در خفا و اندوه غمت عین عالم





رُو بادی می ختم باشد که از عمارت  
 میلدار دیده را بخون در دم تا کی  
 نقد دل را می فروشم بخم جنس خون  
 سیل شکسته از بطن قفسی میسیر  
 دیده ام غم و ستم خدایک از غلظت  
 مینوا غم چند گوی رفت محقق ابدان  
 در ره امید اگر بای دگر پیدا کنم  
 در دین بیدان خود را چاره ساز میکنم  
 با وجود بی پریشا شایان میگویم  
 جانم خود را بخون دل نازی میکنم  
 مثل طفلان بر سر راه خاکبازی میکنم  
 میخرم دارغ خرق و میفروشم نقد جان  
 مخفیاً وقت سفر شد کار سازی میکنم  
 فصل گل نت نریخته شرابی نرودم  
 شد می شیشه سوز می هستی نه میبوز  
 حیف مدحی که در غنای بی سامانی  
 کشی عمر تباهی شده در کعبه وجود  
 بر لب تشنه دل قطره آب نه نرودم  
 بزم تو گرم نشد سیخ کباب نرودم  
 بر دماغ دل غم شست کباب نرودم  
 دست عدوان عاشاک بجای نرودم



دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار  
 دوست با بهیوایل بهریش مزن  
 کین مطالب بهین از دور علمه دیدار

از غیب محبت اگر بایم به نیازم  
مردمان در صف ایام به نیازم  
در وی بیل بسیدان  
بیزخ دل از غم نکند بایم  
سایمان نشاء از قی و بایم  
ای دیده بهایا بطرب بایم  
که در راه طلب ایام کو نشین نیدانم



مرد دینان بلام از بونهای خست  
خست کنم پرواز بطرمت مانند ناز  
گرچه هرگاه خوشتر شد از پیشتر  
بهمی نامزدان درین مزان حکم کرد نام

جستجو بجا صلت تحقیق بدین گردان  
گوهر مقصود را چنانکه در گم کرده ام

وليف النون

بهار آمد در لیان شیرین چو میتوان  
 اسید وصل گریاشد اسیران محبت  
 چو در عشق غالب شد ز بهر نعم برادران  
 چو جام جم نمی بریند دی صدق آن بجز  
 از آه دل چو در سنگ شد لیکن

بر غم بنیان جام بیا که بنیان  
 بیک انداز گوی مسرور میتوان کردن  
 بودای تار قانون از درگ و قیوان  
 دو کا بزدان خسرو گوی توان کردن  
 درین ره محل خود رستی بی میتوان بودن

خمار آلودہ ام یک ہی ہے میتوان کرن

عاشقی باید بکوی یار بسیار آمدن  
در طرق عشقی میل و دست باز آمدن  
نیت آسان خیمه بر زلفش آید آمدن  
و اغما چون لاله بر دل دیده خوش آمدن  
عند کیمیا نوا حیات سوسو گزید آمدن  
در درون کعبه نمی باید نه ز نثار آمدن

<p>مرد میدان بلام از در نهیهای          گریه میگردانم پرواز بهر طعمت مانند ناز          گریه میگردانم خورشید را پیشم خورشید</p>	<p>همچو نامزدان درین زمان هرگز کم کردام          سبک در ادب قناعت با آن بر کم کردام          سنگدل از بخت سیه شام و سحر کم کردام</p>	<p>جستجو بجای صلت تحقیق برین گردان          گوهر مقصود را چاهه دیگر کم کردام</p>	<p>بهار آمد حریفان شیشه بچشمین          اسیر وصل گریه باشد سیران بخت          چو در عشق غالب شد ز بهر غم بر داد          چو جام جم نمی بر لب دی صدق آن بگو          آزاره دل بخون چو در سنگ شد لب</p>
<p>در غم ببلبلان جام بیا که میتوان          بیک انداز گای مسخره میتوان کردن          بادی تار قانون در گداز میتوان          دو کار بر دوا خسرو و کرمی توان کردن          درین راه عمل خود رستی بی میتوان</p>	<p>دعا بکنند شش و تحقیق ایست سها بدست          هزار آلوده ام یک بچه میتوان کردن</p>	<p>دعا بکنان چون لاله بر لب یه خوب آمدن          عند لیان بویازت سوز گلزار آمدن          در درون کعبه می باید نه ز ناز آمدن</p>	<p>عاشق باید بگوی یار بیار آمدن          در طرق عاشق بید و رست باز آمدن          نیست آسان خیمه پذیرفت در آمدن</p>

از حرارت فعلی که در دانه و مقدار این  
دار که تحت مخواب این دل چهارین

مخروج و چون سمنه رسد بش نشخوگر  
دیده ام آسودگی نسو در شب انفسروگی

بر حسین رین پیش مخفی دارغ رسوا کی منہ  
دارغ دل چندا نہ خواہی ہٹل بازار من

انگیزگی بلیل نخواهد آشیان خوشنیت  
 کرده تا زلف نشکین پاسبان خوشنیت  
 داده ام چون مفرق دامن سخن خوشنیت  
 ساخته ام تا نام تو در روز بان خوشنیت  
 گر برون آرم در دل از نهان خوشنیت

نی کل رویت نخواهد دنده جان مشتق  
نیست با و صبح را در گلشن حسن تو  
آید بر آید جان من هر تنهای آید بر من  
برده ام گوی اجابت را با امید و ما  
شکس جوان نیر در چشم در کنار آرزو

همچو مخفی همچو پنهان در عاقبتش نه روی نیست  
باخت اندر نرو بازی خان خان خوشبخت

خون خود را بجان بخت  
خون دل بیاورد دیدم بدان  
بختبان را میبرد گل در گریبان  
بختبان را برود دشوار باشد پیش ایشان

در مشورتان نهان زخم نهان بگیتن  
ست آسان خیمه زلف پریر دین دن  
ز نهادم داغ عشقت بر جگر من و دل  
حسرت بیگانه زان دارم بتواو

دید خود بر کشته خفته و گریه می توان  
نقد عمر خویش را بر سر پاشان گشتن







کوثر فطین دل کم و دیده دل نامه را و عده بشیر نم دهی فصل بهار در گل آنکه نوشته سیدای فتوی باغبان من کشتی چشم حافیت بر سر سرج فتنه است	بهر نودین خشت قول کجای قرار کو اگر روشن دون دین برست انیمه بهار کو بست بست و دست رفته اختیار کو با و مرد و در کجای روشنی کشت را کو
مختفی اگر چشمیده چاشنی شهادتی روشنی چراغ کو لوح سحرزار کو	
بسکه نهادم بدل اغ تمنای تو گشت چمن غرق خون بسکه تیغ بگم ایام صبوحی بسیار و عده بفر دامن چمن انتظار در اغ حجت بدل	شعله زو سینه ام آتش سودای تو خون سیران بر خیت ز کس شهلا ی تو تلیست طربش ازین عده لغو تو صفت زده لاله با هر تاشای تو
اذا نظرت میرود عمر گرامی بهار آه چه شش حقیقا دیده بینای تو	
رویت الهام	
درایم از گریه بود دیده آب آلود شیشم من زنی خون بگر بر بویست سیرند بوی لاله از ارم بد ماغ	ترک مستی نمکند لب بشیر آب آلود سن از ان شاکم لب بشیر آب آلود بوی خیزنا به پر سنج کجای آب آلود

بهر نودین خشت قول کجای قرار کو  
اگر روشن دون دین برست انیمه بهار کو  
بست بست و دست رفته اختیار کو  
با و مرد و در کجای روشنی کشت را کو

کوثر فطین دل کم و دیده دل نامه را  
و عده بشیر نم دهی فصل بهار در گل  
آنکه نوشته سیدای فتوی باغبان من  
کشتی چشم حافیت بر سر سرج فتنه است

بهر نودین خشت قول کجای قرار کو  
اگر روشن دون دین برست انیمه بهار کو  
بست بست و دست رفته اختیار کو  
با و مرد و در کجای روشنی کشت را کو

دیوان





[illegible]















وصال شمعان محبت  
 زنجار زدن آبی از دست کلاه  
 زنده قصه عبد را زدن باز از غم  
 که سر کجی کبیا اول دل صفت می آید  
 که سر را با جفت دست می آید  
 چو مردان

چو مردان بر سر مردان ناکامی تحمل کن  
 چو کام دل شود حاصل مشو غافل ناکامی  
 زبان در کام هست کشتن بای بی خبر و امن  
 خجالت روشنی در دیده دنیا سوداگرود  
 ترا اگر صد جگر باشد ز خود بند جگر خوارت  
 بر اے خاطر این نفس کافر هیچ پروانه  
 چنان مشتاق عصائی که تار صد نرسید  
 تو گردون ستمی در آوج محنت بال کشائی  
 بچون آلوده دامان عصمت را تو خواهی  
 ز غفلت رو گردانی دیلی لذت طاقت  
 بهار وی پشیمانی علاج چشم کج بین کن  
 ز حال خود شو غافل که مردان سرسین  
 ز دانش گر نشان داری کن نشان برون  
 ز نرزان فوخت ز بهر صحبت بهر آن بجا  
 بفرم هستی یکدم گزاف هستی برون آئی  
 برون آئی اگر از خود جو خوشتر نامینا  
 خرابی جهان بویوا از آتش نقش است

که تقدیر آبی را چو راسمان مینی  
 ز روز غم بیاد آید چو خود را نشان مینی  
 که تیغ ملک آن چو تیغ زبان مینی  
 سر سر خود مینی خود گردستان مینی  
 محاسن انیکه میخواهی از آن کمال مینی  
 بر آتش مینی خود را در آتش کمال مینی  
 گر زری از سعادت گرسنا در زبان مینی  
 بهما و این راحت را کی در آستان مینی  
 باین آلودگی از آتش دفع آمان مینی  
 سهر اخلاصی دراز در دست آستان مینی  
 که نشاید بیجا بست در استان مینی  
 بقار او ریدن یابی قمار ترک جان مینی  
 که چون بهر سر و سر و در زبان مینی  
 فضا و کله به محنت بهر باغ جهان مینی  
 دولت را در طواف کعبه حایان مینی  
 بر آتش هسته مکان لا مکان مینی  
 ازین آتش جهان اندر جهان غافل مینی

چو مردان بر سر مردان ناکامی تحمل کن  
 چو کام دل شود حاصل مشو غافل ناکامی  
 زبان در کام هست کشتن بای بی خبر و امن  
 خجالت روشنی در دیده دنیا سوداگرود  
 ترا اگر صد جگر باشد ز خود بند جگر خوارت  
 بر اے خاطر این نفس کافر هیچ پروانه  
 چنان مشتاق عصائی که تار صد نرسید  
 تو گردون ستمی در آوج محنت بال کشائی  
 بچون آلوده دامان عصمت را تو خواهی  
 ز غفلت رو گردانی دیلی لذت طاقت  
 بهار وی پشیمانی علاج چشم کج بین کن  
 ز حال خود شو غافل که مردان سرسین  
 ز دانش گر نشان داری کن نشان برون  
 ز نرزان فوخت ز بهر صحبت بهر آن بجا  
 بفرم هستی یکدم گزاف هستی برون آئی  
 برون آئی اگر از خود جو خوشتر نامینا  
 خرابی جهان بویوا از آتش نقش است

منجی

چون راغ که هر که در کام و دل از آن مینی  
 بدر و مفلسی چون منم منم که مینی  
 ملائک اگر خوان نام میسمان مینی  
 بیا و راحت امدادی برون از دوزخ مینی  
 محاسن انیکه میخواهی از آن کمال مینی  
 بر آتش مینی خود را در آتش کمال مینی  
 گر زری از سعادت گرسنا در زبان مینی  
 بهما و این راحت را کی در آستان مینی  
 باین آلودگی از آتش دفع آمان مینی  
 سهر اخلاصی دراز در دست آستان مینی  
 که نشاید بیجا بست در استان مینی  
 بقار او ریدن یابی قمار ترک جان مینی  
 که چون بهر سر و سر و در زبان مینی  
 فضا و کله به محنت بهر باغ جهان مینی  
 دولت را در طواف کعبه حایان مینی  
 بر آتش هسته مکان لا مکان مینی  
 ازین آتش جهان اندر جهان غافل مینی

چو مردان بر سر مردان ناکامی تحمل کن  
 چو کام دل شود حاصل مشو غافل ناکامی  
 زبان در کام هست کشتن بای بی خبر و امن  
 خجالت روشنی در دیده دنیا سوداگرود  
 ترا اگر صد جگر باشد ز خود بند جگر خوارت  
 بر اے خاطر این نفس کافر هیچ پروانه  
 چنان مشتاق عصائی که تار صد نرسید  
 تو گردون ستمی در آوج محنت بال کشائی  
 بچون آلوده دامان عصمت را تو خواهی  
 ز غفلت رو گردانی دیلی لذت طاقت  
 بهار وی پشیمانی علاج چشم کج بین کن  
 ز حال خود شو غافل که مردان سرسین  
 ز دانش گر نشان داری کن نشان برون  
 ز نرزان فوخت ز بهر صحبت بهر آن بجا  
 بفرم هستی یکدم گزاف هستی برون آئی  
 برون آئی اگر از خود جو خوشتر نامینا  
 خرابی جهان بویوا از آتش نقش است



عجالت کند از دست بده خزان ۱۰۶  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان

<p>جوانی زلفت پیری زلفت و خود هم پیری آخر          هوا و دود و مان تا که درین منزل سرسید          سرت گرم چه خواهد شد اگر در طرد استغنا          جوی دانش گردای زبان کام غیرت کش          خجله خجانه جانان تو بدمت شوی محرم          اگر از پرده غفلت بی بوی بوی از پوست          بیاد و فتگان بیکه بیکه سستان هر کس          بهما و نفس سگ لاف و حیات بجز وار و</p>	<p>مهر و زار و دیده حسرت بسوای آن بینی          در آبی چون من ز جاع و دودمان بینی          ز ابرو گوشت حشمت بسوی خلعان بینی          ز دوست این زبان و زبان آن جانی          در آن مجلس اگر خود را تو از ناخبران بینی          گلستان حقیقت را حاکماند جهان بینی          که تا از چشمه نشان آب حشر آرد بینی          که خامن را و عکس برسی استخوان بینی</p>
--	--

مشغولت و ادای مخفی زهرک دشمنان خود	بیاد آور از آن روزی که خود را در میان بینی
------------------------------------	--

ایضا قصیده

<p>نهاده خانه عمرم چو پر بویانی          در بلع و درد که نقد حیات را کردم          تباه کرده عمرم ایجا س کفن          فغان که دست مرا قدرت تحریک          کنون که چهره مستغفرو دیده ام شاید</p>	<p>و گر چه سود و لانا که بشیما س          تمام صفت حیا و زردی نادانی          بس است جانم هیرانی و پیریشانی          که حبیب عمرم باره از پشیمانی          کشم بچشم حیا سمره صفایانی</p>
---	--

عجالت کند از دست بده خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان

تمام محنت و درد و دود و دمان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان

عجالت کند از دست بده خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان  
 که در دین و دنیا هر دو خزان

بانی خواجه ابی طالب  
 که در کربلا کشته شد  
 از شهادت آن روزگار  
 چون از عالم غایب شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد

بسوی غمزدگان گردان گردانی  
 ز روی عدل لشکر اند حسابانی  
 بدست دیو بود خاتم سلیمانی  
 که مور باول انسان کند سلیمانی  
 مشکوه دولت فیروزه خان و دورانی  
 که با تو هست مرا نسبت خراسانی  
 دیگر نیست مرا قدرت سخندی  
 به پیش جلوه آن جان دهم تبرانی  
 بهقیم کعبه کجا و طسیرین سبانی  
 که نگرم بسوی دیگران به حیرانی  
 که کار دست چپ در است میرسانی  
 که شکلات جهان بگردو بکسانی  
 که هست از پی هر قطعا سال ازانی  
 که روزگار مردانی بر شمن ازانی  
 شکایت سرو سامان از پریشانی  
 کسیکه از غم ایام شد بیابانی  
 منم تخمین معانی جو یوسف ثانی

تو شمس جهانی تراز بانی نیست  
 بسین بسوی غریبان و سبکس معلوم  
 گوئی ظالم بر حرم امیر قدر تا سبک  
 شکستن دل آرزوگان لقای نیست  
 سپهر شتران صاحبان داد آورد  
 ز روی لطف بتقصیرین علم در کش  
 نوید و عده عدل تو دارم راند ه  
 کجاست نمرود عید که همچو یک خیال  
 و لم بزور تو کل بت هوس نشاست  
 کشید بهشت سن سر که حیا و خشم  
 ز رفتن سرو سامان ازان ملامت  
 مشغوفه دل از شکله که پیش آید  
 مشغول که افلاس بر تو غالب شد  
 چو کامرانی ایام را لقای نیست  
 به پیش بهت و انا گدای محض است  
 محال عقل بود بر ذن بجان شهر  
 بهر دهر نماندست منتی در نه

تقصیر شده  
 از شیوه کا صواب نموده  
 در فزون این شربان نموده  
 دیوان جانی  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد

بانی خواجه ابی طالب  
 که در کربلا کشته شد  
 از شهادت آن روزگار  
 چون از عالم غایب شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد  
 که در کربلا کشته شد  
 و از این عالم غایب شد

صد گونه خطا کشت در آن خوش  
برورد مشراق می فراید  
در سینه گوه خون کند دل  
خون خود و خلق را بریزد  
ناخود را کشت می در آمد  
از خوردن می کند فراموش  
گر خانه فسق سنگ تار است  
زین پس من و گوشه قناعت  
دیوانه صحبت کتبم  
در صحبت غیر نیست فیض  
از بیم عتاب جان تنایت  
ز زنبار مشو بتوبه مغرور  
از کشمش سوال آسود  
گر توبه تو نباشد اول  
هر کس که ز توبه باز گردد  
شرمندگی گناه باقی است  
هر کس که توبه نیست عهد

از رخ جو کشد نقاب تو به  
زاوارستی در پاسب تو به  
از گری آفتاب تو به  
از مردم بے حساب تو به  
از خورون خون ثواب تو به  
یا هر که کند خطاب تو به  
در غلط کند خراب تو به  
از تهمت شیخ و شایب تو به  
از صحبت این کتاب تو به  
از صحبت ناصواب تو به  
از سلطنت عتاب تو به  
شاید که شود خراب تو به  
تا که ددل از جواب تو به  
بے مزد تو از حساب تو به  
بیم تو به شود عذاب تو به  
بیرم که شود ثواب تو به  
آخر کند احقنا ب تو به

۵۴  
 خوشنویس: سید سلیمان  
 از کردین ابن خضاب  
 خوشنویس: سید سلیمان  
 از کردین ابن خضاب  
 خوشنویس: سید سلیمان  
 از کردین ابن خضاب

دیوان مخفی

[illegible]

بنده نفس شاکر خنده و غم زلف پنهان  
بدر ناو دل فریاد و فغان  
بخت کز دست تو گشت و گشت تو گشت  
بخت کز دست تو گشت و گشت تو گشت



نگه جانب ما باز کن شاه بازی سر پرواز کن	
بهر اسیر نظر یار قسم	به ادا سکینه یار قسم
بادای قید و لجو سوگند	به نسیم سر گیسو سوگند
گوئی از لطف که من یار توام بخدا خسته و بیار توام	
به شکیخ شکن یار قسم	به ناله زار تار قسم
بدل آویند گیسو سوگند	به کج اندازی ابرو سوگند
هر دم از شوق وصال مرم به تمنای اولعت مردم	
به صفای ملک العرش قسم	از سمپاتا به سر عرش قسم
بخدا و بحقیقت سوگند	به شمع نبوت سوگند
مد عا خاک ره جانان نظر لطف پی درانست	
ایضا	
او حسن که در پرده خود را زنهان داشت	به زشت زرخ سوده جلای به ازان داشت
دردی بصفت داد که از گریه است	نگه بگر خفت که در سینه کان داشت

باز کن جانب ما باز کن شاه بازی سر پرواز کن  
بهر اسیر نظر یار قسم به ادا سکینه یار قسم  
بادای قید و لجو سوگند به نسیم سر گیسو سوگند  
گوئی از لطف که من یار توام بخدا خسته و بیار توام  
به شکیخ شکن یار قسم به ناله زار تار قسم  
بدل آویند گیسو سوگند به کج اندازی ابرو سوگند  
هر دم از شوق وصال مرم به تمنای اولعت مردم  
به صفای ملک العرش قسم از سمپاتا به سر عرش قسم  
بخدا و بحقیقت سوگند به شمع نبوت سوگند  
مد عا خاک ره جانان نظر لطف پی درانست  
ایضا  
او حسن که در پرده خود را زنهان داشت به زشت زرخ سوده جلای به ازان داشت  
دردی بصفت داد که از گریه است نگاه بگر خفت که در سینه کان داشت  
باز کن جانب ما باز کن شاه بازی سر پرواز کن  
بهر اسیر نظر یار قسم به ادا سکینه یار قسم  
بادای قید و لجو سوگند به نسیم سر گیسو سوگند  
گوئی از لطف که من یار توام بخدا خسته و بیار توام  
به شکیخ شکن یار قسم به ناله زار تار قسم  
بدل آویند گیسو سوگند به کج اندازی ابرو سوگند  
هر دم از شوق وصال مرم به تمنای اولعت مردم  
به صفای ملک العرش قسم از سمپاتا به سر عرش قسم  
بخدا و بحقیقت سوگند به شمع نبوت سوگند  
مد عا خاک ره جانان نظر لطف پی درانست  
ایضا  
او حسن که در پرده خود را زنهان داشت به زشت زرخ سوده جلای به ازان داشت  
دردی بصفت داد که از گریه است نگاه بگر خفت که در سینه کان داشت

دیوانی



از عشق بستان آتش غیرت بدلم زن  
 کز آتش غیرت شود درین غمخواران

رفیقیم که نوشیم می از ساغرستان  
 نوشیم زمیخانه وحدت و گلگون  
 قفل درمیخانه باندیشه کشایم  
 چون موکل است در آغوش خیرت  
 افسردگی بود از این هم نترسیت  
 تاریک شد از ظلمت غم خانه کجاست  
 هنگامه می و مجلس نترسانه لیشین

اگر دیم برسوای آشوبستان  
 اسلاری دیدم که گویم بستان  
 راز دل پیمان گویم بستان  
 کافیت خراویدن دیدار گلستان  
 بگذشت کمر گرسنه باز از دستان  
 روشن کنم از آتش می شمع فیتان  
 دیوانه بود هر که شود بهدمستان

مغرور نگردی که در توبه قرارست  
 هشیار که این راه بسی در و در است

آن روز که از روز نازل مابود  
 از گل نه افتد بود نه از ناله ببلبل  
 زان پیش که فرهاد شکافد سر خارا  
 آن روز که پیر خون جگر شد دل بنیا  
 روزی که نبلسه حرم لعیه نهادند  
 آن روز که در پرده بخود جلو گری نمود

راز دل بچشمه اسرار خدا بود  
 لیکن زقرمه عشق پیچ باد صبا بود  
 از تشنه او در جگر کوه صدا بود  
 زین نشه جهان در اثر ساز و نوا بود  
 این گری می هنگامه تجمانه کجا بود  
 انتظار کوه سلوه او دیده مابود

ایم که در پرده ایما و اشارت با آنکه پروبال نذریم پریدن تا در دل اسباب تعلق نهیستی نیست خون جگر ناله اگر در دل محقق	فصل در تجلیت مقصود کشایم در افق هجاسایه اقبال هجایم گر با و هجایم که در قید بلاییم غم نیست چو در باغ طلب غم مطایم
چون فصل خزان است نه غم خوش بهار ما را بر پریشانی ایام چه کار است	
اشکفت بجز در غم گلین با غم این آب شمر پیشه من نشسته نداد در خانه تار یک دم نور به بخشید همگاه غوغای جنون گرم کند بان در کوچه مقصود من نام نشان است تند بینه صفت عاقبت این کو سیاه	خون در جگر لا کند پنبه با غم لبز کن از خون دل جام ایام گر به تو خورشید شود شمع و چراغ آتشکده تانده سودا و داغ این به که درین کوچه گیرند سر غم خاصیت بهیاست مرده پر زاعم
آتش بچمن زد شر فصل تو زم خورشید فرو رفت ز تار یکی وزم	
این در غم عشق تو خون جگر کرد چون سخن بلاحت در غم ز کین سیاه دوریکه غبت بسرم داغ خون سوخت	دین آتش شوق جوصبا در بدرم کرد چون ناله صاحب نفسان با غم کرد سودا غم عشق تو خاله بسرم کرد

در افق هجاسایه اقبال هجایم  
گر با و هجایم که در قید بلاییم  
غم نیست چو در باغ طلب غم مطایم  
چون فصل خزان است نه غم خوش بهار  
ما را بر پریشانی ایام چه کار است  
خون در جگر لا کند پنبه با غم  
لبز کن از خون دل جام ایام  
گر به تو خورشید شود شمع و چراغ  
آتشکده تانده سودا و داغ  
این به که درین کوچه گیرند سر غم  
خاصیت بهیاست مرده پر زاعم  
آتش بچمن زد شر فصل تو زم  
خورشید فرو رفت ز تار یکی وزم  
این در غم عشق تو خون جگر کرد  
چون سخن بلاحت در غم ز کین سیاه  
دوریکه غبت بسرم داغ خون سوخت  
دین آتش شوق جوصبا در بدرم کرد  
چون ناله صاحب نفسان با غم کرد  
سودا غم عشق تو خاله بسرم کرد

مخاطبات از غم داغ و دمار دارد

این آتش از غم داغ و دمار دارد  
چون ناله صاحب نفسان با غم کرد  
سودا غم عشق تو خاله بسرم کرد  
دین آتش شوق جوصبا در بدرم کرد  
چون ناله صاحب نفسان با غم کرد  
سودا غم عشق تو خاله بسرم کرد



روز و شب نظر فطرت من یکست  
خانه دین من از علم علی تار یکست  
رگ گمراهی چشم نتوان پاک برید  
لبسته ام از دل جان نیت طوفان صحر  
نور و تا غیرم عشق تو بر سینه و دلا  
یار رسول عربی جذبه شوق که جواب بر  
قیامت ممکن که مقصود رسم من شش

بسکه در کار فرو بسته خود حیرانم  
در خجالت ز من روشنی آیدانم  
تا برایت نرو و خون دل از قرا گم  
گر و به یک اصل فرصت این طافم  
منه بور قص کنان در طلب میکانم  
سالمها شد چنانکه دلت گرانم  
مفلس عاجز و در رانده بی سامانم

نیت گزارد رسیده به محل دارم  
تکیه بر لطفت تو و فیض تو کل دارم

چنه که به زین راه بجائی برسم  
گر غمزل برسم آبله گمدم همه تن  
آفتان زار و ضعیفم که چو کام هم نبرد  
طالع عشق شوم آید و در کمر برسم  
از غم مفلسیم رخس خاطر نبود  
کوشش و سعی مرا پای شبانی برار  
دست بردن من همیم بتوکل همه  
تا و راهم شده آخر شبه نظر امدی

بنیوایم بطواسه بنوای برسم  
تا درین ره بزمین بوسی پای برسم  
گر به پیش نظر گاه ربابه برسم  
سر لیر در دشووم گرد بدهای برسم  
بگشتم جام فنا تا به بقای برسم  
شاید از تنگی ره من بقضای برسم  
تا درین راه با و از درای برسم  
که ز لطافت تو بر خوان صفا برسم

Handwritten marginalia in Persian script, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحیم", "الحمد لله رب العالمین", and various couplets and prayers. Some text is written diagonally or vertically along the edges of the page.





صد شرف دار و زمین از دست تو  
دران جهان نطق او کرد و چون  
پرتو نور تجلی دارد و اندر آستین  
فر آدم بود آن روزی که آدم بطن  
گرداندر پشت آدم بهر حق اینچنین  
آفرین بر فرشتهای صحت آفرین  
تازه بودی تا قیامت از عیال  
در میان بره مجنون داشت بار و زمین  
خاتم پیر از شکست انجمن عاقلین  
شک بریزد هنوز از ناله ایوهی  
بود در ملک سالت پیش ازین

تا که آید خواجه دنیا و عقبه بر زمین  
درین جهان در علم او چون گوهر بر جهان  
طور موسی را سوز و از اشارت صحت  
بسته او با وجود نبستی در جلو بود  
زلف را مشاطه بود و شن را آینه دار  
صحت و از معنی روز اول نقش است  
گر نبوی ذات کاش پرده نویں صفا  
پیش ازین و زمی که گرد و از بهمان شکار  
معجز شمس القمر از بهر آن کافر نبود  
وید و خواب غم یکبار روی لب او  
گر چه پیش خلقت آدم کس دیگر نبود

دیده آن را بنور ذات روشن کرده اند  
منزلش در پرده وحدت معین کرده اند

از پی اعراض در درگاه سلطان  
تا بجا مان دلم چاک گریه بیان آمده  
طوطی قلمم به شکر در ضوان آمده  
طبع من پر از آب حیوان آمده

نوعی روزگارم در حراسان آمده  
بسکه در یاد وطن نا دیده تا دم دهم  
جیره دادم که یارب چون ظلمت بپند  
گر چه از ظلمات می آیم بهام دوزخ است

دیوان جوی

نوعی روزگارم در حراسان آمده  
بسکه در یاد وطن نا دیده تا دم دهم  
جیره دادم که یارب چون ظلمت بپند  
گر چه از ظلمات می آیم بهام دوزخ است

هر دم تا دم داروی پیچوده که لذت دهد  
 بر سپهر لاجوردی گوشت خشنده است  
 من همان ساقی بستم که در هنگامه  
 تا چه گلهای بشکفتد آخر درین بستانها  
 رنگت بود که مشین مقصودش چه قدر  
 اگر چه بانشق خون کوه عنان کرده ام  
 هسته در کار و بار شعله دل کرده ام  
 با و بود نا تو ایها صعوبت سستی

مشک بر لاس مغر استخوان افشاند ام  
 نکته که خانه درین زبان افشاند ام  
 باده از خون جگر بر مردمان افشاند ام  
 شمع خونتابل برار غوان افشاند ام  
 مشک گلها و سبک در خستنان افشاند ام  
 همچو گل جان را برین ستان افشاند ام  
 آتش بر چهره پر معن افشاند ام  
 اشک خونین همچو گل بر شستنان افشاند ام

هر که در راه محبت با جنون همراه نیست  
 خضر این کرده بود از رهبری آگاه نیست

### ایض متضمن حال عشق انگیز و مدح

خواجه آخر سپهر یار گذشت  
 پانجم اندیشه از میان برداشت  
 چون تسلیم فکر من بصفحه دهر  
 سه معنی در فکر در خشم کرد  
 دل ز آشوب این جهان بگریخت

محک نظم با عیار گذشت  
 غم و محنت بر روزگار گذشت  
 محنت چند یادگار گذشت  
 بهر در و سبزه خار گذشت  
 داغ بر روی اعتبار گذشت

این سخن را در این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب

در این باب  
 در این باب

در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب

در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب  
 در این باب از این کتاب



فتنه روزگار بکشاید  
گرچه هر حساب که بار بکشاید  
دیده هر روزی که بار بکشاید  
عشق دندان بار بکشاید  
در برویم نگار بکشاید  
بر خشم را خستار بکشاید  
رگ اندیشه خار بکشاید  
نخچه خود چنار بکشاید  
که دل روزگار چون بکشاید  
نوعروس زمانه در بکشاید  
رخت این کنده از بخت در بکشاید  
بمراوت نشین و ساغر بکشاید  
رخت ازین خانه جای دیگر بکشاید  
حکم شادمانی بر سر بکشاید  
تیر بر سر شکار لاغر بکشاید  
از سر روزگار افسر بکشاید  
باده جاودانه را در بکشاید

رگ امید را به نشتر غم  
از جگر خون دل برون آرد  
جان نثارش کنم اگر چشم  
حسن هر جا که چهره بنماید  
قوت طالع اگر باشد  
پای ساقی گراز میان بر بوی  
در میان چو عشق جلوه کند  
چند در باغ فیض بهر حساب  
بند ازین فکر کار چون باشد  
خواه چتر مراد بر سر کش  
از درون خرم برون آئی  
گرم کن بزمگاه افسرده  
سنگ از بام سپرخ می بارد  
پای اندوه از میان بردار  
برادای نگه گمان بردار  
پای خود در رکاب تهمت نه  
عمر این زندگی چو کوتاه است

دولت

چند در بزمگاه افسرده  
سنگ از بام سپرخ می بارد  
پای اندوه از میان بردار  
برادای نگه گمان بردار  
پای خود در رکاب تهمت نه  
عمر این زندگی چو کوتاه است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

و دست قدر شکره کنایه باد و در دهن روز و شب های تو باد طالع سعدانه برای تو باد	گر ترا شکلی به پیش لب تا بود از حیات من رفیق آتش عشق هر دو تن تو
و سه بند کشته بهر کند یک روز لب تو بهر خنده بردار ز پائے اشک بند در گردن دل کنم کمر چون در تو رسد نیازمند در کشور میت بهیج تنه بر آتش سینه نه سپند جز کوکب نجات ارجمند بے یار طالع بنده گرد در حبله سمند تنگ آمده ام نهفته چیده	ای مرهم ز خشم هرگز ندر مردم ز کف اقل و ندریدم از گریه دو دیده گشت لیر باشد که ز رشته محبت تو هست و غرور و ناز و کبر بے لطف تو چاشنی ندارد از حال سیاه چشم حاسد روشن کند چراغ دولت استلیم مراد کس نه گیرد تا دقع غلبه دیده سازم از گردن چرخ سفله برور
بشیرم و صبر را کنم یار تا یار مرا شود خند یار	

از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است  
از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است



بیداد گری چنین ندیدم  
خیرت زده ام که از لب درو  
در سبزه دوش بر سر خم  
از آتش دل بسینه دارم  
این طرز محبت است دائم  
رقسم ز میان خلق دارم

صد تلخی کام و یک شکر نه  
ریزد گهر و مرا گهر نه  
صد شیشه شکست و شیشه گهر نه  
آن شکسته چشم تر نه  
یا همدگر و ز یک گهر نه  
غیر از نیم دل کس و گهر نه

بشیم و صبر را کنیم یار  
تا یار مرا شود مرا حشر یار

فریاد که در دمن فرو ن شد  
در مکتب عشق ذو سنون شد  
بیر آه که از دلم برون شد  
و آل هم ز جفای چرخ دون شد  
آمد عشقم عشق در همون شد  
این کاسه سر که سرنگون شد  
چون کوک طاعت زبون شد  
دل بیرون من برت شگون شد  
تا کون عنوان حبس نون شد

در داکه عشقم ز حد برون شد  
دیوانه عشق رفته رفته  
در خرمین عمر من ز دانش  
در سینه و بی نبود جز نام  
از گم شده گان عشق بودم  
سودای جنون ز عقل پوشید  
از کوشش و سعی حاصله نیست  
بگرفت غم تو مرغ دل را  
سوانی من بگو ادس عشق

دیوانه

عشق

از آن که در دلم فرو ن شد  
در مکتب عشق ذو سنون شد  
بیر آه که از دلم برون شد  
و آل هم ز جفای چرخ دون شد  
آمد عشقم عشق در همون شد  
این کاسه سر که سرنگون شد  
چون کوک طاعت زبون شد  
دل بیرون من برت شگون شد  
تا کون عنوان حبس نون شد



این لائق اعتبار نیست	بامروم بے ادب شستن
در عیشیه مبتکار نیست	در ستم وقت روزگاریم

بہشتیہم و خون دل کہم نوش  
غمہلے جہان کہم مسامحہ

<p> هر چند که میثیت ابرو نیست  باو آرزو  عاشق بنود که در کنارش  در غل دل ازین قفس تنگست  بر کین ز شراب ارغوانی  ز حبه که تیغ بار باشد  در کعبه عشق چون در آئی  ز نسیم بکوسه بینوایان </p>	<p> اکس را بقصد گفت که نیست  مارا سر و برگ آرزو نیست  از خون جگر سبزه نیست  فریاد که ناله کار گل نیست  این کاسه سر به از کدو نیست  درند هب مالم از رفو نیست  خون باش که حاجت رنج نیست  کاخج از هجوم غم جلوت نیست </p>
---	---

بیشینم و خون دل کنم نوش  
غمهای جهان کنم فراموش

ز غمت و دهر خویش و پیوند دل از بد و نیک میتوان کند راین همه غمت فراق	بیزار شده از خویش پیوند اما ز غمت نمی توان کند هستم بامید وصلی خرم مند
--	--

١٢٣

6

با تفرقه گشته ام هم آغوش  
بر خاطر دوستان فراموش  
و قتی که شب شد بغل دوش  
مین قدم و سبعمی گوش  
خاموش ز گفتگوی محروم  
ز نهال آب جوی محروم  
از گفت و شنود عیش خاموش

تا یا رجید اشدم بنی کلام  
دشوار بود همیشه بودن  
همت نه بود بغیر کشادن  
تا همت رفق ز تو درین ا  
این را از محبت مست مخفی  
آب از رخ زرد رنگ مارا  
رفتم که بگوشت نشینم

بنشین و طمیر را کنم یار  
تا یار مرا بشو و خنود یار

ما چند توان فتاد و درو  
ایر وے تو دید تا به نو  
شیرین چه شده کجاست خسر  
سنگ من ازین جهان کج  
برایم فلک نماند یک جو  
افتاد ز سایه تو پر تو  
چون هست حساب عمر جو جو  
فریاد ز دست این سبکو

شد عمر عزیز در ناک و دو  
خورشید ز ماه نور گیرد  
مغرور بحسن خویش بنگر  
چون مرغ که در قفس تنگ است  
از خلعت ظلم و گردش چرخ  
بر کشور حسن ماه و خورشید  
حیف است ز دو بخت این عمر  
نادیده بهار عمر بگذشت

قلم به بنای طاق ابرو  
از چشمش دام زلف در باران  
استاده سبزه که در دهر بماند  
دیوان محلی

در میان کلمات  
با لب و لسان  
چون در زمین با پای تو  
چون در زمین با پای تو









२२३ १९१८/१४  
५०

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

۸۹۱۵۱۴۱ ۹۴۲ ۲۰۲ ۴۵ دیوان مخزن		
No.	Date	No.